امیرحسین خنجی

فروپاشی شاهنشاهی ساسانی

اشغال ایران زمین توسط قبایل عرب
وپی آمدهای آن برای ایران وایرانیان
(رخدادهای سالهای ۱۵ تا ۹۶ هجری)

فهرست مطالب

بخش نخست: از قادسیه تا مرگ یزدگرد سوم

بخش دوم: فتوحات در دوران خلافت اموی

بخش نخست

از قادسیه تا مرگ یزدگرد سوم

آمادگی قبایل عربستان برای جهان‌گشایی

در مهرماه سال اولِ هجری که پیامبر مکرمِ اسلام از مکه به مدینه هجرت کرد و خشتِ بنای حاکمیتِ دینِ نوپدیدِ اسلام را به‌رهنمودهائی که الله تعالیٰ بر دست جبرئیل از فرازِ آسمانِ هفتم برایش می‌فرستاد بنا نهاد، ایران قدرت‌مندترین و ثروت‌مندترین و پیش‌رفته‌ترین کشور در کلِ جهانِ متمدن بود. سرزمینهائی که **ایران‌زمین** نامیده می‌شد و اقوام ایرانی با گویشهای گوناگونشان در درون مرزهای این سرزمینِ پهناور جاگیر بودند از شرقِ تاجیکستان کنونی در همسایگی غربی چین، و از کرانهٔ غربی سیردریا در شرق ازبکستانِ کنونی در همسایگی غربیِ ترکستان، و از جنوب دریای خوارزم (اکنون دریاچهٔ آرال) در شمال ازبکستان کنونی در همسایگی جنوبی ترکستان، و از اواسط سرزمینِ پاکستانِ کنونی در همسایگی غربی هندوستان و جاهائی که کویته و خضدار است شروع می‌شد، از باختریه و هَرَیوه و زاوُلستان و سیستان که اکنون شامل بیشینهٔ کشور افغانستان است می‌گذشت، پارت و هیرَکانیَه که اکنون نیمهٔ جنوبی ترکمنستان است را دربر می‌گرفت و به‌سوی غرب به‌پیش می‌رفت تا به سرزمینهای جنوب قفقاز می‌رسید که اکنون کشورِ ترک‌نشین‌شدهٔ آذربایجان است، و از آنجا به سرزمینهای شرق و جنوبِ دریاچهٔ وان می‌رسید که اکنون در شرق ترکیه است. دیگرِ زمینهای ایرانی‌نشین که در درون قلمرو شاهنشاهی بود نیز شامل ایرانِ کنونی و همهٔ کردستان می‌شد (کردستان اکنون بیشینه‌اش در کشورهای عراق و ترکیه، و بخشی از آن در شرق سوریه است). مردمِ این سرزمینها قوم بزرگ ایرانی را تشکیل می‌دادند و ایرانی‌زبان بودند و به گویشهای گوناگونِ زبان ایرانی سخن می‌گفتند. زبانِ واحدِ مشترکی که **زبانِ دَری** نامیده می‌شد و شامل مفردات مشترکِ همهٔ گویشهای زبان ایرانی بود زبانِ همگانی و مشترکشان را تشکیل می‌داد. این زبان بعدها که ایران به‌دست عرب افتاد زبان **فارِسی** نامیده شد که معنایش نزد عربها «زبانِ ایرانی» بود (زیرا ایران را فارِس می‌نامیدند)؛ ولی زبانِ «فارِسی» گویشِ مردم پارس نبود بل‌که قوم پارسی نیز -همچون دیگر اقوامِ ایرانی- گویش خودشان را داشتند که سوای زبانِ دَری بود و اکنون بازمانده‌اش را در بخشی از پارس می‌توان دید. دینِ ایرانیان نیز دینِ مَزدایَسنی بود با مذاهبِ سه‌گانهٔ مهری و ناهیدی و آذری، و دین قومیِ ایرانیان بود

که از هزاران سال پیش در ایران پدید آمده بود، آئینهایش با سنتهای فرهنگیِ ایرانیان همخوانیِ کامل داشت، و دینِ شادی و کار و سازندگی بود و سنتهایش را جشنهای گوناگونِ سالانه و ماهانه تشکیل می‌داد.

سرزمینهای واقع در میان دو رود دجله و فرات نیز از دوران دور تاریخ تا این زمان که مورد گفتگویمان است در درون مرزهای کشورِ شاهنشاهی قرار داشت، ولی این سرزمینها نه ایرانی‌نشین بل‌که آرامی‌نشین و سُریانی‌نشین بود؛ یعنی جمعیتشان را بومیانِ دیرینهٔ کلدانی و بابلی و آشوری تشکیل می‌دادند و از آغازِ دوران شاهنشاهیِ هخامنشی تا این‌زمان در درون قلمرو شاهنشاهیِ ایران قرار داشتند. دینِ مردم میان‌رودان در اواخر دورانِ ساسانی نیز به‌طور عمده مسیحیت بود، و در جاهائی نیز مردم از دین ماندایی پیروی می‌کردند که در زبانِ قرآنی «صابی» نامیده شده است. سنتهای این دین نیز مشترکاتی با مسیحیت داشت.

کشورهای کنونیِ یمن و عُمان و امارات و سرزمینهای عرب‌نشینِ غرب دریای پارس در شرق عربستانِ کنونی که عربها **بَحرَین** می‌نامیدند نیز از دوران هخامنشی تا این زمان در قلمرو شاهنشاهي قرار داشت.

پایتخت اداریِ شاهنشاهیِ ایران در اواخرِ دورانِ ساسانی شهرِ **تیسپون** بود که اکنون اندک‌بازمانده‌ئی از ویرانه‌هایش در مرکزِ کشور عراق در کنار بغداد برجا است. شهرِ خاندانِ سلطنتیِ ساسانی نیز استخر بود، که در جائی واقع شده بود که اکنوم مرودشتِ پارس و اطرافِ تختِ جمشید است.

برای آن‌که رخدادها را بهتر و روشن‌تر دنبال کنیم در تاریخِ ایرانْ اندکی واپس برگردیم و نگاهی گذرا و شتابان بر اوضاعِ ایرانِ اواخرِ دورانِ ساسانی اندازیم.

مزدک (مُزدَگ) در دههٔ پایانی سدهٔ پنجم مسیحی نهضت اصلاحیِ خویش را زیر پرچم احیای بهدینِ مَزدایَسنَه و با اعلانِ مبارزهٔ علنی و همه‌جانبه با نظام زمین‌سالاری (فئودالیسم) و ارزشهای وابسته به‌آن به راه افکند و با برخورداری از پشتی‌بانیِ روشن‌فکرانِ کشور توانست که کام‌یابیهای چشم‌گیری به‌دست آورَد. گرچه سپه‌داران و کلان‌زمین‌داران و مؤبدان دست به‌هم دادند و قُباد را که حامی اصلاحات مزدک بود در کودتای آرامی برکنار و زندانی کردند و جاماسپ را به سلطنت نشاندند تا آثار نهضت مزدک را بزدایند، ولی قباد را یکی از افسران بهدین از پیروان مزدک از زندان گریزاند و

به‌زودی به‌کمک رئیسِ قبایل هَپت‌آلِ خراسان (*) به سلطنت برگرداندند. شاه‌قباد در دور دوم سلطنتش از حمایت مزدک دست کشید؛ ولی چون‌که مزدک از حمایت لایه‌های وسیع و پردامنه‌ئی از مردم کشور برخوردار بود نابودگریِ او برای سپه‌داران و مؤبدانْ امرِ آسانی نبود، و دنبال کردنِ توطئه‌ها برای نابود کردنِ او حدود سه‌دهه وقت گرفت؛ تا سرانجامْ مؤبدان و سپه‌دارانْ (فقیهان و سپاهیان) با دست‌یاریِ خسرو پسر و ولی‌عهدِ قباد او را طی یک توطئهٔ حساب‌شده در مهمانیِ دربار بازداشت کردند و به‌چوبهٔ اعدام سپردند؛ و پس از او پی‌گردي و دست‌گیري و اعدام هوادارانِ فعالش در سراسر کشور به راه افتاد. شاه‌قباد نیز همزمان با این رخدادها برکنار شد و از جهان رفت و پسر نوجوانش خسرو با لقب اَنَوشَه‌رَوان به سلطنت نشانده شد (سال ۵۲۸ ـ ۵۲۹ مسیحی).

زمانی که خسرو اَنَوشَه‌رَوان به سلطنت رسید بیش از چهل سال از آغاز نهضت اصلاحیِ مزدک می‌گذشت؛ و اصلاحاتی که او و پیروانش در کشور انجام داده بودند چنان ژرفا یافته بود که زدودنِ آثارش به هیچ‌وجه امکان‌پذیر نبود. در این دورانِ چهل‌ساله یک طبقهٔ متوسطِ نیرومند در کشور شکل گرفته بود که بخش بزرگی از جمعیت را دربر می‌گرفت و با نام **دِهیگان** شناخته می‌شد. (*۱) دستگاههای فقاهتیِ کشور پس از سرکوب بهدینانِ مزدکی توانست که امتیازهای گذشته را تا اندازهٔ زیادی بازیابد؛ ولی نظام زمین‌سالاریِ کشور هیچ‌گاه نتوانست که به‌دوران پیش از اصلاحاتِ مزدک برگردد. گرچه ارتش در دستِ سپه‌دارانِ خاندانهای بزرگِ کلان‌زمین بود و اینها هنوز بسیار نیرومند بودند ولی طبقهٔ نوظهورِ زمین‌دارشدهٔ دِهیگان نیز از نیروی قابل توجهی برخوردار بود و نمی‌شد که برکنار از معادلات سیاسی نگاه داشته شود. خسرو اَنَوشَه‌رَوان نیز گرچه برآوردهٔ مؤبدان و سپه‌داران بود ولی همچون پدرش هوادار عدالت اجتماعی بود، و چند

(*) قبایل هَپت‌آل/ هفت‌آل، آریائیان از قوم توران (تورَیا) بودند و دین میترایی داشتند.

(*۱) «دِهیگ» همان معنائی می‌داد که اکنون «شهروند» در فرهنگِ سیاسی دارد، و به‌معنای «شهروندِ ممتاز» بود. جمعش نیز دهیگان به‌معنای «شهروندان» بود. «دهیگان» را عربها بعدها «دِهقان» گفتند. در دوران خلافت که نظامِ اجتماعی ایران از هم پاشانده شده بود «دهقان» به‌ایرانیانِ زمین‌داری از خاندانهای بزرگان گفتند که دارای تشخص بودند، و معنای «کلانتر» و «امتیازمند» می‌داد. در آینده ایرانیان «دهِقان» را نیز جمع بستند و دهقانان گفتند. در اواخر دوران قاجار «دهقان» به کدیور گفته شد، و این یک لفظ خطا است که دهقان را از معنا تهی کرده است.

سال پس از روی کار آمدنش از نفوذِ مؤبدان و سپه‌داران کاسته کرد، از طبقهٔ نوظهورِ دِهیگان حمایت نمود، و طی سلسله‌ئی از بخش‌نامه‌های اصلاحیْ و تدوینِ قانونهای مناسبِ جامعهٔ رشدیافتهٔ آن‌روزگارِ ایران، دستگاه اداریِ کشور را در اختیار این طبقهٔ نوظهور نهاد تا با برخورداری از حمایت آن به اصلاحاتِ مورد نظرِ خویش ادامه دهد.(*۱) همدستیِ سپه‌دارانِ کلان‌زمین و مؤبدان (فقیهان) برای رویارویی با اصلاحاتِ اَنوشَه‌رَوان به بازداشت یا اعدام برخی از نیرومندان انجامید و اَنوشَه‌رَوان مصممانه کشور را در جهت استمرار اصلاحاتِ بیشتر به‌پیش برد.

پس از اَنوشَه‌رَوان تلاشهای همدستانهٔ زمین‌سالاران و مؤبدان برای اعادهٔ امتیازهای پیش از دوران قباد و مزدک همچنان ادامه یافت، تا آن‌که هرمز -پسر و جانشینِ انوشه‌روان- در کودتای سپاهیانْ به‌رهبری یک افسر پارتی به‌نام **بهرام چوبینَه** برکنار و زندانی و سپس کشته شد و زمام کشور را بهرام چوبینه به‌دست گرفت. بهرامِ چوبینَه از خاندانِ مهران بود که در ری جاگیر بودند. هدفِ این کودتا زدودنِ آثار اصلاحات دوران قباد و اَنوشَه‌رَوان و هرمز بود. خسرو پرویز -تنها پسر و جانشینِ هرمز- گرچه از یاوریِ طبقهٔ نوظهور دِهیگان برخوردار بود ولی زمین‌سالاران و مؤبدان با او مخالف بودند. همه پارتیان نیز هواخواهِ سلطنتِ بهرام چوبینه بودند. خسرو در تلاش برای اعادهٔ سلطنت ساسانی در برابر بهرام چوبینه شکست یافت و به انتاکیه در شام گریخت و به قیصر موریک (قیصرِ رومِ بیزانتی) پناهنده شد، دختر قیصر را به زنی گرفت، و چند ماه بعد با سپاهیانی که قیصر در اختیارش نهاد به کشور برگشت، مردم پارس و آذربایجان و ارمنستان از او حمایت کردند، او بهرام چوبینه را در نبردها شکست و فراری داد و سلطنت را به‌دست گرفت و پادشاهیِ ورافتادهٔ ساسانی را احیاء کرد.

خسرو پرویز برنامه‌های اَنوشَه‌رَوان و هرمز را در راه پیش‌بُردِ اصلاحات و ممانعت از بازگشتِ زمین‌سالاریِ سنتی ادامه داد، و مجبور شد که بسیاری از نیرومندانِ ضدِ اصلاحات را بازداشت و زندانی کند، و چند تن از آنها را نیز به چوبهٔ اعدام سپرد. او در قبال کمکهای قیصر تعهداتِ سنگینی به دولت روم سپرده سرزمینهای مسیحی‌نشینِ حَرّان و نصیبین و آمیدا و ارمنستانِ جنوبی در شرق اناتولی -که در تمام دوران شاهنشاهی پارتی

(*۱) به‌این‌مناسبت، خسرو انوشَه‌روان را «دادگر» نامیدند یعنی «قانون‌گذار/ قانون‌ساز». «داد» در زبان ایرانی به‌معنای «قانون» است و معنای دیگری نمی‌دهد.

و ساسانی مورد طمعِ رومیان بود- را به‌آن دولت واگذار کرده بود. ولی از آغازِ سلطنتش درصدد فرصتی بود تا شانه از زیر بار این تعهدها خالی کند و این سرزمینهای ایرانی را از دولت روم واپس گیرد. این فرصت در سال ۶۰۳م (ده سالی پیش از ظهور اسلام) به‌پیش آمد که در کُنستانتینیا (قسطنطنیه) کودتا شد، قیصر موریک اعدام شد و افراد خاندانش به تیغ سپرده شدند. خسرو پرویز ارتش ایران را مأمور واپس‌گیریِ حَرّان و نصیبین و آمیدا و ارمنستان جنوبی کرد. به‌دنبال این تلاشِ کام‌یاب، دو لشکر به فرمان‌دهی شَهروُراز و شاهین در اناتولی و شام پیش‌روی کردند، و سراسر اناتولی و شام و مصر را در خلال چند سال (از هشت سال پیش از ظهورِ اسلام به‌بعد) از سلطهٔ رومیان بیرون کشیده ضمیمهٔ شاهنشاهیِ ایران کردند.

زمانی که اسلام در حجاز پدید آمد مردم درون کشور شاهنشاهیْ ثروت‌مندترین و مرفه‌ترین مردم سراسرِ جهان بودند، و تمدن ایرانی همچون نگین درخشانی بر تارک جهان می‌درخشید، و مرزهای غربیِ کشور شاهنشاهی از یک‌سو به‌کرانه‌های غربیِ رودِ نیل و از سوی دیگر به کرانهٔ دریای مرمره در غربِ ترکیهٔ امروزی می‌رسید. مردم کشور شاهنشاهی در سایهٔ ثبات و امنیتی که دولتهای اَنوشَه‌رَوان و هرمز و خسرو پرویز در صد سال اخیر برقرار کرده بودند به‌کار و سازندگی و تولید مشغول بودند و در رفاه و آسایش می‌زیستند. در فراسوی مرزهای ایران هیچ کشور دیگری نبود که بتواند با ایران‌زمین همتایی کند، و هیچ مردمِ دیگری در جهان وجود نداشتند که آسایش و رفاهی شبیه آسایش و رفاه مردم ایران داشته باشد. مردم ایران (عموم مردم، اعم از شهری و روستایی و حکام و رعایا، به‌تناسب) ثروت‌مندترین و مرفه‌ترین مردم جهان بودند. دولتِ ایران سروَرِ بلامنازع دریاهای خاورمیانه و جاده‌های بازرگانیِ بین‌المللی بود، و ثباتِ ایران به بازرگانیِ بین‌المللی رونق بخشیده بود و صنایع کشور در اوج رشد و شکوفایی بود. علوم و هنرها که در زمان خسرو اَنوشَه‌رَوان به اوج شکوفایی رسیده بود می‌رفت که باز هم شکوفاتر شود، و حمایت خسرو پرویز از علوم و فنون و هنرها راهِ آن‌را برای پیمودن پِلّگانِ عروجِ هرچه بیشتر باز گذاشته بود.

به برکتِ اصلاحاتی که از زمان شاه‌گُواد (شاه‌قباد) توسط مزدک و پیروانش آغاز شد و اَنوشَه‌رَوان آن‌را دنبال کرد و هرمز و خسرو پرویز نیز آن‌را پی‌گیری کردند، جامعهٔ ایران در آستانهٔ مرحله‌ئی از تطوُّرِ اجتماعی و اقتصادی قرار گرفته بود که در زبانِ جامعه‌شناسیِ

نوین با نام دوران بورژوایی می‌شناسیم؛ و ایران تنها کشور در جهان بود که دولت و نظامِ سیاسی سیکیولار داشت.

از نظر رشد علمی نیز ایران تنها کشور در جهانِ روزگار بود که مدارسِ بزرگِ علمی (یعنی دانش‌گاه) داشت؛ و نمونه‌اش مدرسهٔ علمیِ گُوَندشاپور (جندی‌شاپور) در خوزستان بود که مرکزِ آموزشِ علومِ پزشکی و داروسازی بود و خسرو انوشه‌روان تأسیس کرده بود و در زمان خسرو پرویز به‌اوجِ شکوه در تولیدِ علم رسید.

گزارشهائی که خبر از درآمدهای انبوهِ مالیاتیِ دولت و موجودیِ خزانهٔ دولت در زمان خسرو پرویز می‌دهد چنان است که به‌افسانه می‌مانَد، ولی حقیقت داشته است و بازنمای وضعِ اقتصادِ شکوهمندِ کشورِ ساسانی در آن زمان است. در حساب‌رسیِ سال هشت‌دهمِ سلطنتِ خسرو پرویز (سال ۶۰۸م، حدود دو سال پیش از بعثتِ پیامبرِ ما و حدودِ چهار سال پیش از ظهورِ اسلام در مکه) از خزانهٔ دولت به‌فرمانِ او سیاهه‌ئی تهیه کرده بوده‌اند که وضعیتِ خزانه را چنین نشان می‌داده است: درآمدِ مالیاتِ آن‌سالِ دولتْ حدود ششصد میلیون درم سیم (نقره)؛ موجودی نقدیِ پیشین در خزانه شصت و هشت میلیون و پانصد هزار و چهارصد و بیست درم سیم. اینها علاوه بر جواهرات و گوهرها بوده که از دیرباز در گنج‌خانه موجود بوده و سیاهه‌برداری نشده است.[1]

چنین ثروتی که در خزانهٔ دولت موجود بوده در جهانِ آن‌روزگار بی‌مانند است. درآمدِ مالیاتیِ دولت از کشاورزی و صنایع و بازرگانی و گمرک بوده، و مالیات‌گیري بنابر ترتیباتِ قانونیِ خسرو انوشَه‌روان بوده و در زمان خسرو پرویز نیز همان ترتیبات برقرار بوده، زیرا قانونی که انوشه‌روان وضع کرده بوده از نظر دربار ایران از هر حیث عادلانه شمرده می‌شده که تخطی از آن جایز نبوده است.[2]

قانون خانواده و قوانین مدنی به زنِ ایرانی حقوق و منزلتی می‌داد که معادل حقوق مرد بود؛ زن می‌توانست که هر منصبی را در کشور به‌دست آورَد، و ازجمله می‌توانست که نایب السلطنه و شاه شود؛ دو بانو در اواسط دوران ساسانی نایب شاه شدند؛ دو بانو در پایان دوران ساسانی شاه شدند؛ در پایان دورانِ ساسانی بانوانی در جاهائی از کشور

۱. تاریخ طبری، ۲/ ۲۱۶. کامل ابن اثیر، ۱/ ۴۹۲.

۲. برای قانونِ مالیاتیِ انوشه‌روانی، بنگر: تاریخ طبری، ۲/ ۱۵۰-۱۵۲. الأخبار الطوال دین‌وَری، ۷۱-۷۲.

فرمان‌دار بودند که یکی از اینها به‌نام بانو **کمان‌دار** دختر نرسی از خاندانِ گشن‌اسپ‌ماه بوده که نامش وارد تاریخ اسلام شده است.[۳]

پژوهش‌گران تاریخ ایرانِ ساسانی می‌دانند که زن در ایرانِ اواخر دوران ساسانی از نظر حقوق و منزلت اجتماعی به‌آستانهٔ استقلال رسیده و به چنان منزلتی دست یافته بود که زن در هیچ جای دیگرِ جهان نداشت.

از هم‌پاشیدگیِ اوضاع سیاسی و نظامی دولت ساسانی

اصلاحات خسرو پرویز که به‌سود طبقهٔ متوسطِ دهیگان به‌پیش می‌رفت و امتیازهای دستگاه فقیهان و زمین‌سالاران را محدود می‌کرد همواره مورد مخالفتِ فقیهان و زمین‌سالاران بود؛ تا آن‌که خسرو پرویز در نیمهٔ سال ششم هجری در کودتای خونینِ سپه‌سالار **شهروُراز** پارتی برکنار و زندانی شد و به‌زودی به اتهام خیانت به دین و میهن در یک دادگاه جنجالی محاکمه و اعدام شد، و پس از او پسرش گُواد موسوم به **شیرویَه** که مادرش دخترِ قیصر موریک بود به سلطنت نشانده شد.

نارضایتیهای همه‌جانبه‌ئی که از دولت کودتاییِ شیرویه در کشور پدید آمد سبب شد که دولت از حصول مالیاتهای لایه‌های وسیعی از مردم که لایه‌های صنعت‌گر و بازرگان و دِهیگانِ برآمده از اصلاحاتِ انوشه‌روانی بودند محروم شود. نارضایتی دستگاه‌داریِ (بوروکراسیِ) کشور از اوضاعی که کودتاگران می‌خواستند به‌کشور برگردانند نیز مانع از آن بود که کودتاگران و خواهندگانِ نظام زمین‌سالاریِ کهن بتوانند به دولتِ کودتاییِ خویش استحکام بخشند. مسابقهٔ شتاب‌آمیزی که اقتدارگرایانِ کلان‌زمین (فئودال) برای توسعهٔ ممتلکاتشان به‌بهای مصادرهٔ املاک دِهیگان با یکدیگر به‌راه افکنده بودند آنها را رودرروی یکدیگر قرار داده بود.

ایران پس از کودتای شَهروُراز و کشته شدن خسرو پرویز و روی کار آورده شدنِ شیرویَه وارد یک دوران آشفته شد که چندین کودتا و یک سلسله جنگهای داخلی را به‌دنبال آورد و کشور را در خلال شش سال به نهایت ضعف، و دولت شاهنشاهی را به آستانهٔ فروپاشی رساند:

شیرویَه را شهروُراز به سلطنت نشانده بود که از خاندان پارتیِ اسپندیار بود و

---

۳. بنگر: فتوح البلدان بلاذری، ۳۳۲.

خودش با رقابت سپه‌دارانِ بزرگ پارسی مواجه بود. شهرُوراز وقتی شیرویه را به سلطنت نشاند با دولت بیزانت وارد مذاکره برای صلح شد، و طبق قرارداد صلحی که در نیمهٔ فروردین‌ماه سال ۶۲۸م (اواخر ذوالحجه سال ۶ هجری و حدود شش ماه پس از کودتا) منعقد شد سرزمینهای اناتولی و شام و مصر که از سال ۶۰۴م به‌بعد در چند مرحله تا سال ۶۱۴م ضمیمهٔ قلمروِ ایران شده بود در ماههای پس از انعقادِ قراردادِ صلحِ دو دولت از نیروهای ایرانی تخلیه شده به دولت بیزانت برگردانده شد و مرزهای غربی ایران به وضعیتِ دوران انوشه‌روان برگشت که فراتِ شمالی در بخشِ میانیِ سوریهٔ کنونی از یک‌سو و اندکی دورتر از غربِ دریاچهٔ وان در ترکیهٔ کنونی از سوی دیگر را مرز میان دو دولت تعیین کرده بود. تا نیمه‌های سال هفتم هجری اناتولی و شام و مصر از نیرهای ایرانی تخلیه شد و قیصر هراکلیوس برای برگزاریِ مراسم شکرگزای و جشنِ پیروزیِ مسیحیتْ به‌ایلیا (بیت المقدس) رفت.(*)

مخالفان شَهرُوراز او را به خیانت و سازش با هراکلیوس (قیصرِ بیزانت) متهم کردند و عاملِ بربادرفتنِ پیروزیهای ایران و تبدیلِ آنها به شکست شمردند. سرانجام، شیرویه چند ماهِ بعد در کودتائی آرام و بی‌سر و صدا که توسط افسران پارسی در کاخ ترتیب داده شد از میان برداشته شد، و پسرکِ خردسال او شیرزاد با لقب **اردشیر دوم** به سلطنت نشانده شد، و نیابتِ سلطنت را یک سپهبدِ پارسی به‌نام مِه‌آذرِ گشن‌اَسپ به‌دست گرفت. شَهرُوراز از کودتای مخالفانش در خشم شد، و با همدستیِ یک افسر پارتی به‌نام نام‌دارِ گشن‌اَسپ که فرمان‌دهِ سپاهِ نیمروز (عراقِ کنونی) بود به تیسپون لشکر کشید؛ فرمان‌ده نگاه‌بانان کاخ (گارد سلطنتی) که یک افسر پارتیِ دیگر به‌نام نیوِ خسرو بود نیز با او همکاری کرد. او اردشیر و مِه‌آذرِ گشن‌اَسپ را گرفته کشت، خودش با لقب **فرآئین** به‌سلطنت نشست و دست به تصفیهٔ ارتش از مخالفانش زد تا تداوم سلطنتِ خویشتن را

(*) در این زمان بود که پیامبرِ ما از تسخیر آبادیهای یهودی‌نشینِ خیبر و تیما و فدک و وادی‌القُرا فراغت یافته بود، و نامهٔ تهنیتِ پیروزیِ مسیحیانِ اهلِ کتاب بر مجوسانِ اُمی (مَزدایَسنانِ بی‌کتاب) برای قیصر هراکلیوس و امیرِ دمشق و کشیشِ بزرگِ مصر (موسوم به‌مقوقس) فرستاد. روایت‌گرانِ سیرهٔ پیامبر، بنابر پنداری که دوست می‌داشته‌اند، گفته‌اند که پیامبرِ ما اینها را به‌پذیرشِ اسلام دعوت کرد و به خسرو پرویز نیز همزمان با اینها دعوت‌نامهٔ پذیرشِ اسلام فرستاد؛ ولی این پندارِ آنها بی‌بنیاد است.

اطمینان‌بخش سازد.

ولی سلطنت شَهرِوُراز پارتی بیش از دو ماه دوام نه‌آورد، و او در کودتای خونینِ سه برادرِ پارسیِ اهلِ استخر از افسران گارد شاهنشاهی (زادانِ فرُّخ و پُسِ فرُّخ و ماهیارِ فرُّخ) که با همدستیِ اندرزبُد ماهیار انجام گرفت کشته شد. رفتاری که پس از قتل با جسد او کردند نشانهٔ اوج خشونتی بود که در آن‌زمان دربار ایران گرفتارش شده بود؛ به پاهای لاشهٔ او بند بستند و او را به سربازانشان سپردند تا در کوچه‌های تیسپون بر زمین بکشانند و به مشاهدهٔ عوام بگذارند و بر او به‌خاطر آن‌که درصدد واژگون کردن شاهنشاهیِ ساسانی برآمده بود نفرین بفرستند.

این‌گونه، قتل و کشتارِ بزرگان و نیرومندان در کشور ادامه یافت؛ شماری از بزرگان را خواهندگانِ شیرویه کشته بودند، شماری را هواداران اردشیر خُردسال کشته بودند، شماری را شَهروُراز کشت، و شماری را نیز پسران فرُّخ کشتند. کشور با این کشتارهای متقابل از گروهی از نیرومندترین و باتجربه‌ترین افسران و بلندپایگان محروم شد.

پوران‌دُخت ـ دختر خسرو پرویزـ که پس از شَهروُراز به سلطنت نشانده شد با دو مدعی نیرومند روبه‌رو شد؛ در خراسان مردی ساسانی از نوادگان فیروز برخاست و لقب فیروز خسرو برخودش نهاده خویشتن را شاهنشاه خواند. در نَصیبَین (اکنون در شرقِ سوریه) یک مدعی از خاندان ساسانی با لقب هرمز پنجم به سلطنت نشست. هردو به‌عنوان شاهنشاه ایران تاج بر سر نهادند و به‌نام خویش سکه زدند، و هرکدام بخشی از سپه‌داران را در کنار خود داشت و در تلاش بود که بر سراسر کشور دست یابد. پیرمردی که ادعا می‌کرد خسرو پسر شاه‌گُواد (برادر انوشه‌روان) است نیز در باختر (در بلخ) به سلطنت نشست و در صدد شد که کشور را بگیرد و شاهنشاه شود. فیروز خسرو را حامیان پوران‌دخت در جنگ کشتند؛ ولی هرمز و خسرو معلوم نیست که چه مدت سلطنت کردند و چه‌گونه از میان برداشته شدند. مؤلف پارس‌نامه مدت سلطنت این خسرو را سه ماه نوشته است.

پوران‌دخت که ایرانیان از او به نیکی یاد کرده و بخرد و باتدبیر دانسته‌اند و گفته‌اند که چون به سلطنت نشست مردمِ کشور را از پرداختنِ مالیات یک‌سال معاف کرد، نیز در کودتای مهرماه سال دهم هجری برکنار و سپس در تاریخ گم شد. پس از او مردی بنام فیروز پسر بهرام که گفته می‌شد از تخمهٔ یزدگرد دوم و مادرش دختر خسرو انوشه‌روان است

توسط کودتاگران در تیسپون به تخت نشانده شد. این نیز چند ماه بعد در کودتای دیگری که یک افسرِ پارتی به‌نام **سیاوخش** به‌همدستیِ **شاپور** پسرِ شهروُراز به‌راه افکند از میان برداشته شد. سپس نوبت به دخترِ دیگر خسرو پرویز رسید که نامش **آزرمی‌دخت** بود و سیاوخش او را به‌سلطنت نشاند. سیاوخش و شاپورِ شهروُراز نیز مانندِ دیگران دست به‌کارِ از میان برداشتنِ مخالفانِ خویش شدند، و ازجمله سپه‌دارانی که کشته شد سپهبد **فرّخ هرمز** پارسی بود. در روایتی گفته شده که فرخ‌هرمز خواهان ازدواج با آزرمی‌دخت شد و تشر زد که اگر آزرمی‌دخت تن به این ازدواج ندهد به پایتخت لشکر خواهد کشید. پس، آزرمی‌دخت با او ملایمت کرد و ترتیبی داد که او وارد پایتخت و کاخ سلطنتی شد و او را در کاخ کشتند. نوشته‌اند که سیاوخشِ رازی او را کشت.

ولی روایتِ خواستگاریِ او از آزرمی‌دخت و ترور شدنش به این‌گونه را باید افسانه‌ئی پنداشت که برای کم‌ارج کردنِ او ساخته بوده‌اند. درستش آن است که او به‌پایتخت آمده تا افسرانِ پارتی که آزرمی‌دخت را نشانده بوده‌اند برکنار کند ولی ناکام مانده و در توطئهٔ پیچیده‌ئی کشته شده است.

رستم فرّخزاد (رستم پسر فرّخِ هرمز) به‌دنبال کشته شدنِ پدرش به پایتخت لشکر کشید و سیاوخش را شکست داده کشت و آزرمی‌دخت را برکنار کرد و حامیانش را از دم تیغ گذراند. آزرمی‌دخت نیز پس از آن در تاریخ گم شد.

رستم فرّخزاد پسرکی به‌نام جوان‌شیر که گفته می‌شد پسر خسرو پرویز از گُردویَه -خواهرِ بهرامِ چوبینه- است و مادرش پارتی است را از جهرم آورد و در تیسپون به سلطنت نشاند. ولی این بچه را به‌زودی برکنار کرد، و جوانکی ۱۵-۱۶ ساله که نامش **یزدگرد** بود و گفته می‌شد که پسر شهریار و نوهٔ خسرو پرویز است را از استخر به تیسپون برده بر تختِ شاهنشاهی نشاند.[۴]

چنین بود که تا سال ۱۳ هجری دیگر سری از سپهبدانِ بزرگ نمانده بود تا در برابر رستم قد برافرازد و کودتای دیگری در پایتخت ترتیب دهد. چنان‌که دیدیم، از روزی که خسرو پرویز را از میان برداشتند سپهداران پارسی و پارتی در رقابتی خونین افتادند و یکدیگر را نابود و اوضاعِ کشور را هر روز آشفته‌تر می‌کردند. چنین بود که شاهنشاهی

۴. تفصیل را، بنگر: تاریخ طبری، ۲/ ۲۲۱-۲۳۴. الأخبار الطوال، ۱۱۰-۱۱۱. فارسنامه ابن بلخی، ۲۶۰-۲۶۸. کامل ابن اثیر، ۴۹۲-۵۰۱. مروج الذهب مسعودی، ۱/ ۳۰۹-۳۱۱.

ایران پس از خسرو پرویز در آستانهٔ فروپاشی قرار گرفت؛ و ستیزه‌های رقابت‌آمیزِ اقتدارگرایان که در سراسر کشور جریان داشت به‌هیچ سپه‌داری فرصت نمی‌داد تا به‌عنوان قدرت برتر پا به میدان نهد و کشور را از خطرِ فروپاشی نجات دهد.

اکنون دیگر اوضاع کشور شاهنشاهی ساسانی به‌جائی رسیده بود که آنچه که پادشاهیِ **یزدگرد سوم** نامیده می‌شد قلمروش از عراق و خوزستان و همدان و آذربایجان فراتر نمی‌رفت. در عراق و خوزستان نیز سپاهیان مسیحی نافرمان شده بودند. در درون کشور از هر گوشه‌ئی سپه‌داری سر برآورده بود و درصدد تشکیل سلطنت بود. سراسر کشور در آشوب بود. جنگ داخلی سراسر کشور را در شرق و غرب و شمال و جنوب و مرکز فراگرفته بود. هرکدام از سپه‌دارانِ محلی به سلطانی خودسر تبدیل شده و کشور پاره‌پاره شده بود. خراسان و باختر و تخارستان و کابلستان و سیستان و سُغد و خوارزم هرکدام در دست یک شاهِ خودسر بود، و سلطنت یزدگرد ـ که دولت رسمی بود و تیسپون را در اختیار داشت ـ نه‌تنها دست‌رسی به نیروهای آن مناطق نداشت بل‌که سلطه‌اش ـ چنان‌که گفتیم ـ از حدِّ تیسپون تا موصل و همدان و خوزستان و آذربایجان فراتر نمی‌رفت.

در عراق و خوزستان نیز سپاهیان مسیحی که بومیان عراقی و خوزی بودند نافرمان شده بودند.

چنین بود که شاهنشاهی ایران پس از خسرو پرویز در آستانهٔ فروپاشی قرار گرفت؛ و ستیزه‌های رقابت‌آمیزِ اقتدارگرایان که در سراسر کشور جریان داشت به‌هیچ سپهداری فرصت نمی‌داد تا به‌عنوان قدرت برتر پا به‌میدان نهاده کشور را از خطر فروپاشی نجات دهد.

در میان این رخدادها بود که پیامبر اسلام از آغازِ سال هفتم هجری به‌بعد، در خلال سه‌سال، بخش غربی عربستان که حجاز نامیده می‌شد و شامل سه منطقهٔ یثرب و مکه و طائف بود را طی یک سلسله لشکرکشیهای هدف‌مند و مداومْ به‌زیرِ پرچمِ واحدی درآورده حاکمیت مقتدری با مرکزیتِ مدینه تشکیل داد. سپس در سال دهم هجری تلاش کرد که با به‌اطاعت کشاندن قبایلِ درونِ عربستان یک حاکمیت سراسری تشکیل دهد ولی عمرش وفا نکرد و در این گیرودار از دنیا رفت.

پس از درگذشتِ او ابوبکر که خلیفهٔ (یعنی جانشینِ) او شده بود در سالهای یازدهم و دوازدهم هجری طی سلسله لشکرکشیهای خون‌بارِ بسیار خشونت‌آمیزی کلّیّهٔ قبایل

درونیِ عربستان را به‌شمشیرِ خالد ابن ولید و عکرمه پسر ابوجهل (دو عموزادهٔ مخزومی) به‌اطاعت مدینه کشاند، و برای نخستین‌بار در تاریخْ یک حاکمیتِ سراسری در عربستان تشکیل شد که مرکزِ آن **مدینه** بود که پیشترها یثرب نام داشت.

دست‌اندازی قبایل عربستان به‌مرزهای ایران

پیش از نیمهٔ سال دوازدهم هجری و زمانی که یزدگرد سوم بر تخت شاهنشاهی ایران نشانده شد قلمرو دولتِ نوپای عربی در شمال عربستان با دو کشورِ ایران و روم (بیزانس) هم‌مرز بود.

عربستان سرزمینی بود کم آب و گیاه با جمعیتی بزرگ که امکانِ زیستن در آن دشوار بود، و اتحادِ ساختگی و زورکیِ قبایل پراکندهٔ عرب که به‌زور شمشیرهای جهادگران مدینه حاصل شده بود هرآن ممکن بود که از هم بپاشد؛ زیرا قبیله‌ها مجبور بودند که برای حفظ یا حصول زمین و چراگاه و منابع زیستي به دوران ستیزه‌های قبایلي برگردند. گرچه سرزمینهای درونیِ عربستانْ بیاباني و کم‌آب و گیاه بود ولی یک جمعیت بزرگ چند میلیونی داشت؛ زیرا بلاهای طبیعی (زلزله، سیل، وبا، قحطی) که معمولاً در سرزمینهای تمدنیْ جمعیتها را کشتار می‌کرد در عربستان رخ نمی‌داد.

عمدهٔ جمعیتِ سرزمینهای درونیِ عربستان در سرزمینهای شرقی جاگیر بودند (قبایل عبدالقیس و بنی‌بکر) که امکان زیستي برایشان دشوار شده بود. کشورِ یمن که در جنوبِ عربستان واقع شده بود نیز جمعیت بزرگی داشت و به‌وضعیتی رسیده بود که می‌بایست بخش بزرگی از جمیتش را به‌بیرون پرتاب کند. پیشترها نیز چندین بار گروههای بزرگی از جمعیت کشورِ یمن بی‌بیرون پرتاب شده و به‌سرزمینهای دوردست در شمال عربستان (بیابانهای عراق و شام) و بیابانها شرقیِ مصر خزیده بودند. اکنون ابوبکر با برنامهٔ جهان‌گشاییِ خویش این امکان را در اختیار قبایل سراسرِ عربستان قرار داد که به‌سرزمینهای دوردست‌تر و پربرکت بخزند.

منظور آن‌که، عربستان در این‌زمان از نظرِ جمعیتي به وضعی رسیده بود که چاره‌ئی جز آن نداشت که بخش بزرگی از جمعیتش را به بیرون از مرزهایش پرتاب کند؛ یعنی بخش بزرگی از قبایل -به‌هرحال- می‌بایست به سرزمینهای بیرون از مرزهای عربستان می‌خزیدند. این وضعی بود که در تاریخ جهان بارها و بارها اتفاق افتاده بود، و در هر

دوره بخشی از جماعاتِ بشری به‌سبب کم‌بود موارد و منابع زیستي مجبور شده بودند که دسته‌جمعی به‌درون سرزمینهای دور و نزدیکشان بخزند. خزش جماعات آریایی به‌درون هند و اناتولی و اروپا در دورانی از تاریخِ باستانْ یکی از نمونه‌های این خزش بشری بود که مطالعه‌گران تاریخ با آن آشنا استند. خزشهای بزرگِ اقوامِ ترک (تورک) از سدهٔ پنجم هجری به‌بعد به‌درون ایران و اناتولی نمونهٔ دیگری از خزشهای جماعات بشری است. چیزی که فتوحات اسلامی نامیده شد نام دیگری برای خزشِ بزرگِ قومِ عرب به‌درون سرزمینهای تمدني بود. جهت‌دهندهٔ این خزشِ بزرگ نیز ایدئولوژیِ نوینی به‌نام اسلام بود. عربها زیر پرچمِ عقیدهٔ دینی، به‌فرمانِ نمایندهٔ الله بر زمین (خلیفة رسول الله) و به‌هدفِ همه‌گیر کردنِ بندگیِ الله و پیروی از تعالیم پیامبرِ الله از سرزمینهای خودشان بیرون آمدند و راهِ سرزمینهای تمدنیِ عراق و شام و مصر و ایران را در پیش گرفتند تا برای همیشه در آن سرزمینها جاگیر شوند.

آمار قبیله‌هائی که در فتوحات اسلامی از یمن بیرون آمده به عراق و ایران و شام و مصر خزیدند نشان می‌دهد که یمن در آن زمان بیش از دو میلیون جمعیت داشته و بیش از یک‌میلیون نفر از یمن در خلال دو دهه پس از آغاز جهان‌گیریِ عرب به سرزمینهای شام و مصر و عراق و ایران کوچیده‌اند. از سرزمینهای درونی و شرقیِ عربستان نیز جمعیتی بیش از این بیرون آمدند و به‌سرزمینهای یادشده کوچیدند.

جماعاتِ عربها که از سرزمینهای خودشان ورکنده شدند و راهِ رسیدن به‌سرزمینهای تمدني را در پیش گرفتند و برای کسبِ غنیمت و حصول زمین و ممتلکات جنگیدند در زبانِ اسلامیْ **مُجاهِد** و **غازي** نامیده شدند. مجاهد یعنی سخت‌تلاش‌گر؛ و غازی یعنی تاراج‌گر.(*) لفظِ ایرانیِ معادلِ مجاهد و غازی نیز «تازی» است یعنی کسی که برای

(*) اگرچه تازش به‌آبادیهای مردم به‌هدف تاراج‌گري در زبانِ کنونیِ ما و عربها و هر زبانِ دیگری مذموم است ولی در زبانِ قبایلیِ آن روزگارِ عربها یک عبارتِ افتخارآمیز بوده است. در کتاب «پیدایش اسلام، ضمن بازخوانیِ سنتهای عربی، دیدیم که بخش بزرگی از سروده‌های عربهای آن‌روزگار افتخار به‌تازش به‌آبادیها و تاراج کردنِ اموالِ دیگران و زیستن با اموالِ تاراج‌شده بود. از این‌رو «غَزوَه» (تازش به‌قصد تاراج‌گری) و «غازی» (تازندهٔ غارت‌گر) واژه‌ئی افتخاربار بود [بنگر: کتاب «پیدایش اسلام»، بخش نخست، گفتار ۲، عنوانهای ۲-۳]. در زبان اسلامیِ دورانِ پیامبرِ ما نیز غزوه و غازی دو لفظِ افتخارآمیز بود؛ زیرا غازی کسی بود که به‌آبادیهای غیرمسلمان می‌تازید و اموالِ قدرت‌افزا و ایمان‌افزا برای مسلمین می‌آورد.

تاراج‌گري به‌آباديها می‌تازد (تازنده برای تاراج کردن است). ولی چون‌که «تازی» در زبان نوینِ پارسی به‌معنای «عرب» است من در گفتارهای این کتاب از دو لفظِ «جهادگر» و «غازی» برای آنها استفاده می‌کنم که رساتر است.

تصرف حیره توسط جهادگرانِ عرب

سرزمینهای بیابانیِ فراسوی فراتِ جنوبی در غرب و جنوبِ عراقِ کنونی و شرقِ سوریهٔ کنونی که دنبالهٔ طبیعیِ عربستان بود از دیرباز و از عهد شاهنشاهی پارتیان جایگاه بخشی از قبایل عرب بود و در درون قلمرو دولتِ ایران واقع شده بود. دولت ساسانی برای کنترل قبایل عربْ دو اتحادیهٔ بزرگ از این قبایل در منطقه تشکیل داده بود که در زمان شاپور دوم ساسانی در هم ادغام شده تشکیل امارتی دادند که ایرانیان آن‌را سورستان و عربها **حیره** نامیدند. مرکز این امارتْ شهر **نجف** (در جای نجفِ کنونی) در زمینِ قادسیه بود. ریاست این اتحادیه در دست قبیلهٔ یمنی‌تبارِ **بَنی‌لَخم** قرار گرفت که در زمانی از دورانِ پارتی به‌آن منطقه کوچیده بودند. عربهای حیره در سدهٔ ششمِ مسیحی به دین مسیح درآمدند و دینی داشتند که ترکیبی از سه مذهبِ آریوسی و یعقوبی و نسطوری با مایه‌هائی از باورهای عربی بود. یک افسر ایرانی به‌عنوان **مرزبان** در پادگانِ حیره مستقر بود. نام این افسر در آغاز سلطنت خسرو پرویز را فرّخان شاه‌مرد نوشته‌اند (فرّخانْ نام خاندانی و شاه‌مردْ لقبِ او بوده). چهارپنج سال پیش از ظهورِ اسلام و در میان پیش‌رویهای سپاهیانِ ایران در شام و اناتولی، امیر حیره که نعمان ابن مُنذِر بود ـ چنان‌که گفتیم ـ مورد خشم خسرو پرویز قرار گرفت و ریاست حیره از لخمی‌ها گرفته شد. علتِ این تصمیم دربارِ ایران شاید ارتباطهای خائنانهٔ امیرِ حیره با قیصرِ بیزانت بوده است؛ زیرا دولتِ ایران در آن زمان در شام و اناتولی با رومیان در پیکار بود و پیوسته این سرزمینها را از سلطهٔ رومیانِ مسیحی بیرون می‌کشید. ولی روایت‌گرانِ عرب برای توجیه ورچیده شدنِ امارتِ حیره داستانی را آورده‌اند که ـ البته ـ راه به‌حقیقتْ نمی‌بَرَد و نوعی تفسیرِ عربی از پایان داده شدنِ ناگهانی به‌شکوه و شوکتِ امیرانِ حیره است که افسانه‌های بسیاری درباره‌شان در قبایل درونیِ عربستان بر سرِ زبانها افتاده بوده است. نوشته‌اند که عَدی ابن زید عِبادی ـ مشاورِ عربِ دربارِ ایران در امور عربستان و مستقر در حیره ـ با نعمان ابن مُنذِر اختلاف یافت، و نعمان از عَدی نزد خسرو پرویز بدگویی کرد و اجازه گرفت که عدی را بگیرد و به

زندان کند. خسرو به او اجازه داد، و او عَدی را به زندان کرد. برادران عدی به‌نزد خسرو رفته از او تقاضا کردند که عَدی را ببخشاید و فرمان آزادیش را صادر کند. خسرو فرمان آزادی او را به‌دست یک شخصیتِ عرب برای نعمان فرستاد، ولی عدی را نعمان در زندان خفه کرد، و به‌فرستاده مبلغ کلانی رشوه داد تا به‌دربار گزارش برساند که عدی پیش از این مُرده بوده است. نامه‌ئی نیز به دربار نوشت و از آن‌که غفلتِ او سبب شده که عدی در زندان بمیرد پوزش‌خواهي و تقاضای بخشایش کرد، و به دربار پیشنهاد داد که زید پسر عدی به‌جای پدرش به‌عنوان مشاور دربار در امور عرب منصوب شود.

زید ابن عدی وقتی به دربار ایران راه یافت ترتیباتی چید و خبرهای دروغینی دربارهٔ نعمان برای خسرو برد که خسرو را از نعمان به‌خشم آورد تا او را به‌نابودی سپارَد. پس از آن به‌نزد نعمان رفت و او را بیم داد که خسرو سخنی را شنیده است و سخت از او در خشم است. به‌دنبالِ آن نعمان را خسرو به دربار طلبید؛ زید از این فرصت استفاده کرد و نعمان را ترساند، و نعمان از بیم آن‌که خسرو قصد بد درباره‌اش دارد از نجف گریخت و به میانِ قبایل طی رفت که در شمالِ نجد در جنوبِ‌غربیِ سرزمینِ حیره در قلمروِ او جاگیر بودند. سرانِ طی به او گفتند که ما نمی‌خواهیم به‌خاطر تو مورد خشم خسرو واقع شویم، و به او پناه ندادند. او سپس به‌میان طایفهٔ بنی‌ذُهَل از قبایل بنی‌شیبان رفت که در جنوبِ حیره جاگیر و در قلمروِ خودِ او بودند، و رئیس ذُهَلی‌ها ـ نامش هانی ابن مسعود ـ او را مورد حمایت قرار داد، و او یک‌چند نزد هانی مهمان زیست. به‌خسرو خبر رسید که نعمان از برابرِ خشم او گریخته است و از این کار نعمان در خشم شد، و هانی ابن مسعود چون این‌را شنید به نعمان مشورت داد که بهترین راه آن است که به تیسپون برود و خود را به دامن شاه اندازد شاید مورد بخشایش قرار گیرد، زیرا هر تصمیمی که شاه درباره‌اش بگیرد بهتر از زیستنش در مذلت و بیم است.

نعمان به‌تیسپون رفت، خسرو فرمانِ بازداشتش را صادر کرد، زید ابن عدی همراهِ مأمورانِ تحویل گیرندهٔ او رفت، و او به‌زودی سربه‌نیست کرده شد. گفته‌اند که خسرو فرمود تا او را در خانَگین (به‌عربی خانقین) یا در بلاش‌آباد (به‌عربی ساباط) به زندان کردند، و او در زندان مُرد؛ و گفته‌اند که او را به زیر پای پیل افکندند.[۵]

---

۵. تاریخ طبری، ۲/ ۱۹۶-۲۰۶. اغانی اصفهانی، ۲/ ۱۰۱-۱۲۷. انساب الأشراف، ۱۲/ ۳۹۳-۳۹۵. فتوح البلدان، ۲۴۰. البَدء والتاریخ ابوزید بلخی، ۱/ ۳۱۲-۳۱۳. کامل ابن اثیر،

این بود روایتِ عربی از چه‌گونگیِ ورچیده شدنِ امارت حیره به‌فرمانِ خسرو پرویز.

پس از آن حیره زیر ادارهٔ مستقیم دربار قرار گرفته توسط **مرزبان** ایرانی اداره می‌شد. افسری به‌نامِ زادویَه نخویرگان مرزبانِ سورستان شد. سرپرستیِ قبایلِ عربِ جاگیر در بخشِ اصلیِ حیره - شاملِ سرزمینهای نجف و کوفه و دیوانیه و کربلا و انبارِ کنونی - به دو رئیس قبایل مسیحیِ عرب سپرده شد: یکی ایاس ابن قُبَیصه رئیس یک شاخه از قبایلِ طَی، و دیگر عبدالمسیح ابن عَمرو ابن بُقَیلَه رئیس یک شاخه از قبایلِ اَزد (مِثلِ یَزد). این هردو قبیله از تبارِ یمنی بودند. نظارت بر بخش شمالیِ حیره که بالاتر از انبارِ کنونی واقع می‌شد نیز به دو قبیلهٔ مسیحیِ اِیاد و تَغلِب سپرده شد که دامنه‌هاشان تا بیابانهای حَرّان و نصیبین - در شرقِ سوریهٔ کنونی - می‌رسید. ورچیده شدنِ امارت حیره و کشته شدهِ نعمان ابن منذر دو سالی پیش از بعثتِ پیامبر و پنج سالی پیش از ظهورِ اسلام بوده است، یعنی حوالی سال ۶۰۸م.

برای لخمی‌ها که روزگار درازی حاکمانِ مقتدرِ حیره بودند و داستانِ داد و دهشِ امیرانشان وردِ زبانهای قبایلِ سراسر عربستان بود که در سروده‌ها بازتاب یافته است از این‌پس قدرت و شوکتی نماند.

وَرچیده کردنِ امارتِ مقتدرِ حیره که کنترل‌کنندهٔ نقل و انتقال قبایلِ شمالی و شرقی بود و قبایل درونِ عربستان از آن حساب می‌بردند و می‌ترسیدند، یکی از خطاهای خسرو پرویز و راه‌گشای خزیدنِ قبایل بدوی به‌درون حیره و نزدیک شدنشان به‌مرزهای عراق بود. به‌زودی قبایلِ بنی‌شیبان که در شمال‌شرقِ عربستان و در قلمروِ امارتِ حیره جاگیر بودند به‌تلاشِ خزیدن به‌سوی زمینهای پرآب و گیاه جنوبِ فرات افتادند. چون خسرو پرویز در کودتا از میان برداشته شد و اوضاع سیاسیِ عراق آشفته شد تلاشِ قبایل بنی‌شیبان برای دست‌اندازی بر سرزمینهای اطرافِ فراتِ جنوبی شدت گرفت. این تلاشْ به رخدادی انجامید که در تاریخ عربستان **وَقعَة ذی‌قار** نامیده شد؛ و همین پیش‌آمد بود که دروازه‌های حیره را بر روی قبایل دوردست‌تر گشوده آنها را به سرزمینهای جنوبِ عراق در فراسوی فراتِ جنوبی نزدیک کرد و سرانجام به‌رخدادِ فاجعه‌بارِ قادسیه انجامید.

یادهای عربها از رخدادِ ذی‌قار آشفته است. تاریخِ دقیق این رخداد نیز معلوم نیست. ابن الجوزی نوشته که گفته‌اند جنگِ ذی‌قار در سال هفتم هجری بوده است.

۱/ ۴۸۳-۴۸۸ و ۴۹۱.

ابوزید بلخی نوشته که جنگ ذی‌قار در سلطنت پوران‌دُخت اتفاق افتاد.[۶] رخدادهای بعدیْ این دو خبر را تأیید می‌کند؛ یعنی جنگِ ذی‌قار به‌دنبال از میان برداشته شدنِ خسرو پرویز و در زمانی از سال هفتم یا هشتم هجری اتفاق افتاد.

سرزمینِ ذی‌قار منطقه‌ئی بود در درون سرزمینِ حیره در جنوب فرات در فاصلهٔ نه‌چندان دوری از مرکز امارتِ حیره و اندکی پائین‌تر از قادسیه و پائین‌تر از جائی که بعدها کوفه شد. قبایلِ بدویِ بنی‌شیبان برای چرای دامهاشان در این زمینها رفت و آمد داشتند. سرزمینِ اصلیِ بنی‌شیبانْ در کشورِ کویت کنونی بود و طوایفی از آنها تا بیابانهای غربیِ جائی که بعدها بصره شد پراکنده بودند. گویا بنی‌شیبان از نعمان ابن مُنذِر اجازه یافته بودند که تابستانها برای چرای دامهاشان به‌آن زمینها بروند. ریاست قبایلِ بنی‌شیبان در زمان خسرو پرویز در دست قیس ابن مسعود بود که -به‌نوشتهٔ بلاذری- حاکمیتِ سرزمینِ طَف را داشت.[۷] «سرزمینِ طف» بیابانهای واقع در غربِ بصرهٔ کنونی تا شمالِ کویتِ کنونی بوده است.

لخمی‌ها تا وقتی حاکمیتِ حیره را داشتند بنی‌شیبان و دیگر قبایلِ بدویِ منطقه را نیرومندانه کنترل می‌کردند و جلوِ ستیزه و رقابتِ قبایلی بر سرِ زمینهای حیره را می‌گرفتند و هیچ قبیله‌ئی به‌فکرِ تجاوز از حدودی که برایش تعیین شده بود نمی‌افتاد. اما اکنون که به‌سببِ تضعیف شدنِ دولتِ ساسانی وضعیتِ درونیِ عراق آشفته بود و امارتِ حیره نیز وَرچیده شده بود اوضاع دیگرگون شده بود، و سرزمینِ حیره عرصهٔ رقابتهای قبایلی بود.

بنی‌شیبان یک شاخه از اتحادیهٔ قبایل بنی‌بکر و از دسته‌بندیِ **ربیعه** بودند. قبایل ربیعه از دیرباز با قبایلِ یمنی‌تبار که به سرزمینهای شمالی عربستان و نزدیکیهای زمینهای آنها رسیده بودند اختلاف و ستیزهٔ سنتیِ دیرینه داشتند.[*] قبایل طی از دسته‌بندی **یمنی**

۶. منتظم ابن الجوزی، ۲/ ۳۳۶. البدء والتاریخ، ۱/ ۲۹۶.
۷. فتوح البلدان، ۳۶۱.
(*) قبایل عربستان در آستانهٔ ظهورِ اسلام به سه دسته‌بندیِ رقیب و متخاصم تقسیم می‌شدند و هرکدامشان چند اتحادیهٔ قبایلي داشتند: دسته‌بندی قبایلِ ربیعه که عبارت بودند از بنی‌حنیفه و بنی‌شیبان و عبدالقیس در شرقِ عربستان و اِیاد و تَغلِب در شمال عربستان؛ دسته‌بندی قبایلِ مُضَری که عبارت بودند از بنی‌تمیم و بنی‌عامر و هوازن و ثقیف و غطفان و قریش و کنانه؛ دسته‌بندیِ قبایلِ یمنی که سه بخشِ بزرگ بودند و بخشِ اصلی‌شان در یمن و بخش دیگرشان در عُمان و بخشِ سومشان در بیابانهای شمالی عربستان (بیابانهای شام) جاگیر بودند.

بودند و رئیس بزرگشان در این زمان **اِیاس ابن قُبَیصه** بود که ریاست بخشِ مرکزیِ حیره به او سپرده شده بود. ایاس ابن قبیصه تصمیم گرفت که با کسب اجازه از دربارِ ایرانْ بنی‌شیبان را از ذی‌قار بیرون کند. برای این‌منظور، مردی به اشارهٔ او و به‌عنوانِ فرستادهٔ دربارِ ساسانی به‌نزد **هانی ابن مسعود** ذُهَلی -رئیسِ وقتِ بنی‌شیبان- رفت و به‌او گفت که شاهنشاه او را فرستاده است تا به وی ابلاغ کند که بنی‌شیبان باید از این منطقه بروند. هانی ابن مسعود تصمیم به ماندن و مقاومت کردن گرفت، و طوایف دیگری از بنی‌بکر نیز به‌آنها پیوستند تا از خودشان دفاع کنند. سپاه حیره متشکل از جنگجویانِ قبایلِ طی و اِیاد و تَغلِب به فرمان‌دهی دو افسرِ ایرانیِ قرارگاههای نظامی منطقه به ذی‌قار گسیل شد. تابستان بود و گرمای سخت. شیبانی‌ها در زمینی دور از آب موضع گرفتند و مقادیر زیادی آب در مشکها برای خودشان تهیه کردند که برای دو هفته‌شان کافی بود. دو قبیلهٔ اِیاد و تَغلِب که در دو نقطه در شمال حیره جاگیر بودند از دسته‌بندی ربیعه و همریشهٔ بنی‌شیبان بودند، و اکنون سرانشان با گروهی از مردانشان در سپاهِ حیره بودند. اینها دلشان نمی‌خواست که بنی‌شیبان شکست بخورند و از ذی‌قار تارانده شوند. گویا رئیسِ اِیادی‌ها شبِ پیش از نبرد به رئیس شیبانی‌ها محرمانه پیام فرستاد که اگر بگوئید هم اکنون خواهیم گریخت و اگر بگوئید فردا در حین نبرد تن به فرار خواهیم داد؛ و او پیام بازداد که فردا در برابرِ ما تن به شکست و فرار دهید تا ایرانیان به‌شکست کشانده شوند.

روز بعد که جنگ آغاز شد ایادی‌ها و تغلبی‌ها از برابر شیبانی‌ها گریختند. شیبانی‌ها، طبق نقشه‌ئی که از پیش کشیده بودند، پس از ساعتی زد و خورد تظاهر به شکست کرده پشت داده رو به بیابان نهادند، و ایرانیان و طائی‌ها آنها را دنبال کردند. شیبانی‌ها در جائی بی‌آب که از پیش برای کمین‌گاه تعیین کرده بودند ایستاده با آنها وارد نبرد شدند. گزارشها می‌گویند که هردو فرمان‌دهِ ایرانی و بسیاری از سربازانشان کشته شدند، و بقیه از بیم آن‌که در گرمای بیابانی هلاک شوند دست از نبرد کشیدند و راهِ بازگشت گرفتند.

جنگِ ذی‌قار به‌پیروزی شیبانی‌ها انجامید که از آن‌پس در بیابانِ ذی‌قار ماندگار شدند. سخن‌سُرایانِ قبایل بنی‌بکر دربارهٔ پیروزی‌شان چکامه‌هائی سرودند که خبر از پیروزی عرب بر عجم می‌داد؛ زیرا با سپاهیان ایران روبه‌رو شده و پیروز درآمده بودند. این سروده‌ها در میان قبیله‌ها دهان‌به‌دهان شده در سراسر عربستان پراکنده شد. نوشته‌اند

که وقتی خبرِ پیروزیِ بنی‌شیبان در ذی‌قار به مدینه رسید پیامبرِ ما گفت: «این نخستین جنگی است که در آن عرب از عجم انصاف‌گیری کرده و به تَوَلّای من نصرت یافته است».[۸] البته عبارتِ «به‌تولّای من» را باید که از افزوده‌های اهل سیره شمرد، زیرا شیبانی‌ها مسیحی بودند نه مسلمان. و رابطه‌ئی هم با پیامبرِ ما نداشتند، و پیامبرِ ما نیز در آن زمان امیدی نداشت که اینها مسلمان شوند.

چند سالِ بعد و در خلافتِ ابوبکر می‌بینیم که **مُثَنّا ابن حارثه** رئیس شیبانی‌ها است و جانشینِ هانی ابن مسعود شده است. در میان اوج‌گیریِ آشفتگی اوضاعِ سیاسی در ایران و عراق، شیبانی‌ها تلاش برای دست‌یابی بر زمینهای پربارترِ حیره در نزدیکیهای فرات را تشدید کردند. اندکی پیش از این، آب‌شورشهای (فیضانهای/ طغیانهای) فراتِ جنوبی سدهائی شکانده و زمینهائی در جنوب عراق را به زیر آب برده به کشاورزی منطقه آسیبهای فاجعه‌باری وارد آورده بود؛[۹] و چون‌که دولت و دربارِ تیسپون گرفتار مشکلات داخلیِ برآمده از کودتاهای پیاپی بود اقدامی برای حمایت از روستاهای آسیب‌دیده از آب‌شورشها انجام نگرفت. بعلاوه، این آب‌شورشها زمینهای نشیبیِ بسیاری را در جنوب عراق به زیرِ آب برده ارتباط مناطق درونی عراق را با آبادیهای اطرافِ جنوبیِ فرات بُرید و منطقه را در برابر دست‌اندازی قبایل عرب بی‌دفاع گذاشت.

چون‌که از این‌پس نامِ **عراق** را به فراوانی خواهم آورد، شایسته است در اینجا یادآوری کنم که عراق یک واژهٔ نَبَطی (آرامی‌عربی) بوده که نزد قبایل عربِ حجاز نیز از پیش از ظهور اسلام معمول و شناخته بوده است.[۱۰] عربها به زمینهای اطراف فرات جنوبی از حدِ انبار تا نجف و پائین‌تر «عراق» می‌گفتند، شاخه‌های فرات که در این زمینها جاری بود را «ماء العراق» و زمینهای کشاورزیِ این منطقه را «سَواد العراق» می‌نامیدند. به‌نظر می‌رسد که «عراق» به‌معنای «رگ‌رَگی» باشد، یعنی زمینی که شاخه‌های نهرهای بسیار همچون رگِ بدن در آن روان است؛ زیرا ایرانیانْ شاخه‌های بسیاری را از فرات به‌این زمینها کشانده و زمینها را برای کشاورزی اصلاح کرده بودند. این زمینها محصولات

۸. تاریخ طبری، ۲/ ۱۹۳ و ۲۰۶-۲۱۲؛ اغانی اصفهانی، ۲۴/ ۵۳-۸۱. کامل ابن اثیر، ۱/ ۴۸۸-۴۹۰. منتظم ابن الجوزی، ۲/ ۳۳۵-۳۳۶.
۹. فتوح البلدان، ۲۸۶-۲۸۷.
۱۰. بنگر: سیره ابن هشام، ۲/ ۲۵۹. أنساب الأشراف، ۱/ ۳۴۶. تاریخ طبری، ۲/ ۴۳۶.

فراوان از خرما و گندم و جو و انگور می‌داد و مالیاتهای قابل توجهی را به‌خزانهٔ دولت سرازیر می‌کرد. رودکهای بسیاری در این منطقه نامهای ایرانیانی که آنها را کشانده بوده‌اند بر خود داشته که تا سه سده پس از سلطهٔ عرب نیز نامهاشان را حفظ کرده بودند، و آنها را در بازخوانیِ رخدادها می‌بینیم. البته این زمینها پس از سلطهٔ اسلام به‌ویرانی رفت، که در جای خود به‌آن اشاره خواهم کرد.

منظور آن‌که نامِ عراق از پیش از ظهور اسلام برای عربها شناخته شده بوده است و لفظ نوینی نیست که بعدها ساخته شده باشد. ولی «عراق» نه به‌کشور بل‌که به‌پارهٔ کوچکی از زمینهای جنوبِ عراقِ کنونی گفته می‌شده است. سپس در دورانِ اسلامیْ نامِ عراق بر بخش عمدهٔ زمینهای میانِ دو رودِ دجله و فرات که از حدِ بصره و کوفه تا حدِ موصل بود اطلاق شد.(*) ایرانیان به‌این سرزمینها «میان‌رودان» می‌گفته‌اند و نامِ رسمیِ آن نیز «دلِ ایران‌شهر» بوده است (یعنی مرکزِ کشورِ ایران).[۱۱] ایران‌شهر نامی است که تا اواخرِ سدهٔ چهارم هجری در تألیفاتِ تاریخی و ادبی که توسط ایرانیان دوزبانهٔ عراق تألیف شده است می‌بینیم.

در نیمهٔ دومِ سال ۱۲هـ ابوبکر که از یک‌دست کردن مناطق درونیِ عربستان فراغت یافته بود آمادهٔ گسیل لشکرهای جهادگر به سرزمینهای عرب‌نشینِ جنوب شام بود؛ ولی برای زمینهای عرب‌نشینِ درونِ قلمروِ دولتِ ساسانی نداشت؛ زیرا ـ به‌بیان طبری ـ عربها از شوکت و قدرت و عزت ایرانیان خبر داشتند و می‌دانستند که ایرانیانْ اقوامِ جهان را به زیر مهمیزِ خویش کشیده‌اند.[۱۲] اما در این‌هنگام مُثَنّا ابن حارثه شیبانی با چند تن از سرانِ بنی‌شیبان به مدینه رفته با ابوبکر مذاکره کرد و اوضاع آشفتهٔ عراق را تشریح نمودند، مثنا به ابوبکر گفت که بنی‌شیبان مسلمان می‌شوند، و از او تقاضا کرد که فرمان‌دهي بر مسلمان‌شدگانِ بنی‌بکر را به او دهد و به مردانِ قبایلِ دیگرِ بنی‌بکر که آمادگی دارند تا در لشکرکشی به حیره او را همراهی کنند بفرماید تا با او همراه شوند. ابوبکر به تقاضای او پاسخ مثبت و قول مساعدت داد، و او با نامهٔ ابوبکر که فرمانِ ریاست او بر مسلمان‌شدگانِ

(*) موصل سرزمین کردهای ایرانی‌تبار و آغازِ جنوبیِ سرزمینِ کردستان بوده است؛ سپس در دوران اموی ضمیمهٔ عراق کرده شد زیرا حاکمانش از کوفه گسیل می‌شدند.

۱۱. المسالک و الممالک ابن خردادبه، ۵.

۱۲. تاریخ طبری، ۳/ ۴۴۴.

قبایلِ بنی‌بکر بود به‌منطقه برگشت. به‌دنبال آن، ابوبکر به **خالد ابن ولید** فرمود تا به شمال‌شرق عربستان برود و به‌یاری مثنّا ابن حارثه و قبایلِ منطقه به‌حیره لشکرکشی کند و حیره را از سلطهٔ ایرانیان بیرون بکشد.

خالد با گروهی از مردم مدینه و جهادگرانِ چند قبیلهٔ نومسلمان ـ ازجمله یک طایفه از اَزد (مثلِ یَزد) که از شمالِ یمن آمده بودند، مُزَینَه از بدویانِ حجاز، و طوایفی از قبایل هوازن که در بیابانهای طائف جاگیر بودند ـ به‌سوی حیره به راه افتاد. ابوبکر به مُثَنّا ابن حارثه شیبانی نوشت که جهادگرانِ بنی‌شیبان را زیر فرمان‌دهیِ خالد قرار دهد. برای عَدی پسر حاتم طائی ـ رئیس نومسلمانِ یک شاخه از قبایل طی ـ و قعقاع ابن عَمرو تمیمی ـ رئیس نومسلمانِ یک قبیله از بنی‌تمیم ـ که قبایلشان در شمال‌شرق عربستان و درون و پیرامون قلمرو دولتِ ایران جاگیر بودند نیز نوشت که به خالد بپیوندند. دو قبیلهٔ بنی‌عِجل و بنی‌ذُهَل که شاخه‌های بنی‌شیبان بودند و پیش از آن در جنوبِ منطقهٔ حیره جاگیر و مسیحی بودند، و یک طایفه از قبایلِ بنی‌عامر که در همین زمان مسلمان شدند نیز پس از آن به خالد پیوستند.[۱۳]

طبری گسیل خالد به‌حیره را در ماه محرم سال ۱۲ هجری نوشته است. ولی این تاریخْ درست نیست، زیرا در آن زمان خالد هنوز در درونِ عربستان سرگرمِ فتوحات و سرکوب بوده است. خالد پس از کشتنِ **مُسَیلِمه کَذّاب** و سرکوبِ قبایلِ بنی‌حنیفه به‌عراق گسیل شد، و گسیل او در یکی از ماههای نیمهٔ دومِ سال ۱۲ هجری بوده است.

خالد ابن ولید مخزومی قهرمان فتوحات در سرزمینهای درونیِ عربستان در سالهای ۱۱ و ۱۲ هجری بود. او بخش بزرگی از قبایل درون عربستان را با خشونتهای بسیار و کشتارهای بی‌رحمانه به‌اطاعت خلیفه کشانده و مسلمان کرده بود: یک مدعی نیرومندِ نبوت به‌نامِ **طُلَیحه** ابن خُوَیلِد اَسدی (پیامبرِ بنی‌اسد و بنی‌فزاره در شمال حجاز و شمالِ نجد) را شکست و فراری داده بود، پیروانِ یک مدعیِ نبوت به‌نام **سَجاح** تمیمی در شمال عربستان را سرکوب و مطیع کرده بود، یک مدعیِ نیرومندِ دیگرِ نبوت به‌نام **مُسیلِمه** ابن حبیب از قبیلهٔ بنی‌حنیفه (شاخه‌ئی از قبایل بنی‌بکرِ شرقِ عربستان در منطقهٔ ریاضِ کنونی) را کشته و پیروانش را تار و مار کرده بود، و در نتیجهٔ اقداماتِ بسیار خشونت‌آمیزی که به‌کار برده بود هیچ مخالفی را در سرزمینهای درونیِ عربستان برای

---

۱۳. بنگر: فتوح البلدان، ۲۳۸ ـ ۲۳۹. تاریخ طبری، ۳/ ۳۴۴ ـ ۳۴۵.

خلافت ابوبکر باقی نگذاشته بود. او از این‌رو از جانبِ ابوبکر لقبِ «سیف الله» (شمشیرِ الله) گرفته بود. او در سرکوب و به‌اطاعت کشاندنِ عربها کارهائی کرده بود که شنیدن نامش -ابن المُغیره- لرزه بر اندام عربها می‌افکند.

عِکره پسرِ ابوجهل مخزومی -عموزادهٔ خالد ابن ولید- نیز در این زمان به‌بخشِ دیگری از عربستان گسیل شده بود و قهرمان فتوحات در عُمان (عمان و اماراتِ کنونی) و سرزمینِ حضرموت در شرقِ یمن بود و قبایل اَزد در عُمان و اماراتِ کنونی و کِنده در حضرموت را با خشونتِ بسیار زیاد به‌اطاعتِ ابوبکر کشانده بود. این سرزمینها نیز تا این‌زمان از نظرِ اسمی در قلمرو دولت ایران بودند و اکنون به‌زیرِ سلطهٔ اسلام کشانده شدند.

منطقهٔ شرقی عربستان -شامل احساء و قطیف تا حدودِ قطرِ کنونی که **بحرین** نامیده می‌شد و سرزمینِ قبایل عبدالقَیس -یک شاخه از قبایل دسته‌بندیِ ربیعه- بود نیز در سال ۱۲ هجری از سلطهٔ ایرانیان بیرون کشیده شده در قلمرو خلافتِ مدینه قرار گرفته بود. قهرمان فتوحاتِ بحرین نیز یکی از اصحاب پیامبر به‌نام **عَلاء حَضرَمی** بود.

در یمن نیز پس از خسرو پرویز شورش استقلال‌طلبانهٔ ضدِ ایرانی به‌راه افتاده بود که رهبرش یک مدعیِ نبوت از خاندان کاهنانِ سنتی به‌نام عیهله از قبایلِ مَذحِج بود که در تاریخ اسلام با نام تحقیرآمیزِ **اَسود عَنَسی** شناخته می‌شود. او تا اوائلِ سال یازدهم هجری کارِ بیرون کشاندن سراسر یمن از سلطهٔ ایرانیان را به‌پایان رسانده بود و در این زمان ترور شد ولی یمن از سلطهٔ ایران بیرون شد.

گسیل لشکر به حیره -به‌تعبیری- ادامهٔ تلاشهای ابوبکر برای تشکیل دولت سراسریِ متشکل از همهٔ قبایل عربستان بود. حیره دنبالهٔ طبیعی عربستان به شمار می‌رفت که می‌بایست از زیر سلطهٔ ایرانیان بیرون آورده شود و در درون قلمرو دولتِ مدینه قرار گیرد. از این نظر، گسیل لشکر به حیره اقدامی برای پی‌گیریِ برنامهٔ یک‌پارچه کردنِ عربستان در زیر پرچمِ یک حاکمیتِ یگانهٔ عربی با مرکزیتِ مدینه بود.

مراکز نظامیِ پراکنده‌ئی که در سرزمین حیره برای کنترل نقل و انتقال قبایلِ عربْ دائر بود سربازانش عربهای منطقه و بومیانِ مسیحیِ جنوبِ عراق بودند و فرمان‌دهانشان افسرانِ ایرانی. مسیحیانِ منطقه به‌سبب تبلیغاتِ کشیشانشان نظر به‌دولت مسیحیِ بیزانت داشتند که همدین خودشان بود و سرزمینهای شام و مصر را در قلمروِ خویش داشت.

مسیحیانْ مخالفِ دینِ مَزدایَسنی بودند و بنابر تبلیغاتی که از کشیشان شنیده بودند ایرانیان را آتش‌پرستانِ بی‌خدا و کافر و نجس می‌نامیدند. این امر در سالهای اخیر نوعی حسِ نافرمانی از افسران ایرانی را در سربازانِ مسیحی پدید آورده بود که تا این زمان مجال بروز نیافته بود.

مسیرِ خالد برای لشکرکشی به‌عراق از شرقِ عربستان بود و از کویتِ کنونی می‌گذشت که گفتیم سرزمینِ بنی‌شیبان بود. در اینجا یک مرکز نظامی برای کنترلِ نقل و انتقالِ قبایل در کنار یک آبادیِ عرب‌نشین به‌نام **کاظمه** دائر بود (کاظمه گویا در جائی بوده که اکنون شهرِ جَهراء در کشورِ کویت است). فرمان‌دهِ این مرکز افسری به‌نام فیروز بوده است. شیبانی‌های این منطقه مسیحی بودند و این‌سال برای مسلمان شدن آماده شدند. نوشته‌اند که عربهای اینجا با فیروز دشمن بودند و لقبهائی همچون «خبیث» و «کافر» به او داده بودند. چون خالد و جهادگرانش به‌کاظمه نزدیک شدند فیروز نیروهایش را آماده کرد تا مانع پیش‌روی اینها به‌سوی مرزهای جنوبیِ عراق شود. ولی عمدهٔ سربازانش از بنی‌شیبان بودند. سپاهیانِ خالد در نبرد کاظمه ۱۸ هزار مرد بودند، و چهار سردارِ شیبانی و تمیمی و طائی با مردانشان در زیرِ فرمانِ خالد بودند. فیروز در نبرد کشته شد و ایرانیان تلفاتی دادند و با شکست گریختند. این درگیری که در یکی از ماههای نیمهٔ دومِ سال ۱۲هـ اتفاق افتاد و در تاریخ فتوحات مسلمین به‌نام **ذاتُ السّلاسِل** معروف است نخستین درگیریِ سپاهیان ایران با مُسلِمین بود که پیروزی را نصیبِ مسلمین کرد.[14]

«ذات السلاسل» نامِ محل است. یک زمینِ دیگر به‌نامِ سلاسلِ نیز در شمال عربستان در منطقهٔ دَومَة الجَندَل بوده که شاخه‌ئی از قضاعه به‌نامِ بِلّي درآن جاگیر بوده‌اند. در آنجا نیز رخدادی به‌نام «ذات السلاسل» در اواخر عمر پیامبر داریم که فرمان‌دهش عمرو عاص است.

نبردِ ذات السلاسل در کاظمه همان نبرد است که کسانی از ایرانیانِ پارسی‌نگارِ متأخر که از رخدادهای آن روزگار آگاهی ندارند و تاریخ فتوحات عربی را به‌درستی نخوانده‌اند یا نمی‌خواهند که حقایق تاریخی را باور کنند نوشته‌اند که سربازانِ ارتشِ ساسانی علاقه به‌جنگیدن با مسلمین نداشتند و افسرانشان آنها را پادرزنجیر به میدان نبرد

۱۴. تاریخ طبری، ۳/ ۳۴۷-۳۴۹. کامل ابن اثیر، ۲/ ۳۸۴-۳۸۶.

کشاندند، و چون‌که سربازانِ به زنجیرشده حماسی برای دفاع از کشور نداشتند ارتش ایران از اسلام شکست یافت و ایران به‌دست مسلمین افتاد. این در حالی است که -چنان‌که دیدیم- نبرد ذات السلاسل درگیریِ یک لشکرِ اسلام با نیروهای مستقر در یک قرارگاه کوچکِ نظامی در کاظمه بود که عمدهٔ سربازانش از عربهای بنی‌شیبان بودند.

ولی -به‌هرحال- بیرون کشانده شدنِ سرزمین کاظمه از سلطهٔ ایرانیان به‌معنای شکستی برای دولتِ تیسپون بود که نتوانسته بود از متصرفاتِ دیرینهٔ ایرانیان در سرزمینهای شرقیِ عربستان حفاظت کند.

در سروده‌ئی که دربارهٔ رخدادی مربوط به سه دهه پس از این زمان است از «القَصر الخَرِب» (کاخِ ویران‌مانده) در کاظمه یاد شده است.[۱۵] این «القَصر الخَرِب» را باید دژِ ایرانیِ در کاظمه پنداشت (*) که در این زمانْ عربها ویران کرده‌اند.

خالد از کاظمه راهِ کرانهٔ بیابان گرفته وارد آن بخش از سرزمینِ اصلی حیره شد که از پیشتر طوایفی از بنی‌شیبان جاگیر بودند. شمار جهادگرانِ خالد وقتی وارد سرزمینِ اصلیِ حیره شد را افزون بر بیست هزار تن نوشته‌اند.

حاکمیت حیره در آن‌زمان در میان ایاس ابن قبیصه طائی و عبدالمسیح ابن بُقَیلَه اَزدی تقسیم شده بود و قبایلشان چندی بود که بر سرِ مناطق نفوذ و چراگاهْ با یکدیگر در ستیز بودند. جهادگرانی نومسلمان از قبایل طی و اَزد که همریشهٔ هردوی اینها بودند همراه خالد بودند که می‌توانستند کارِ شکست ایرانیان را آسان سازند. مرزبانِ حیره یک افسرِ پارتی به‌نام **آزادبِه** بود. او در تیسپون بود، و افسری که نام خاندانیش **گائوپان** بود و ما نام کوچکش را نمی‌دانیم در حیره مستقر بود (گائوپان را به عربی جابان نوشته‌اند)؛ سپاهیانِ او عربهای حیره بودند و علاوه بر طائی‌ها و ازدی‌ها مردانِ طایفه‌ئی از بنی‌عِجل (از عربهای شیبانی) نیز در سپاهِ او بودند. در گزارشها از عربهای سپاهِ ایرانیان در حیره با نام «نَصارا العرب» و «عرب الضاحیه» یاد شده است تا از عربهای همراه خالد متمایز باشند زیرا اینها از همان قبیله‌هائی بودند که همراه خالد بودند. نوشته‌اند که خالد سوگند خورد

---

۱۵. العِقد الفرید ابن عبد ربه، ۵/ ۱۰۵.

(*) یک تپه‌ئی در همین نقطه وجود دارد که شاید بازمانده‌های این دژ در زیرش باشد. دولت کویت علاقه‌ئی به‌کاوش در این منطقه نداشته است. دولت کویت حتّا بازمانده‌های تأسیسات ساسانی در جزیرهٔ کویتیِ فیلکا را نیز بازمانده‌های ساخته‌های اسکندر مقدونی می‌نامد.

که اگر الله به‌او پیروزی ده یک‌تن از آن عربها را نیز زنده نگذارد.

گائوپان در زمینی به‌نامِ **اُلَّیس** در فضای باز مستقر بود تا از پیش‌رویِ خالد و جهادگران به‌سوی آبادیهای حیره جلوگیری کند. نوشته‌اند در حینی که گائوپان و سپاهیانش بر سفرهٔ غذا نشسته بودند مسلمین سر رسیدند و برآنها تاختند، آنها شکست یافتند، گاوپان گریخت و اندرزغر (یک افسرِ ایرانیِ دیگر که با او بوده) نیز با او گریخت. و نوشته‌اند که پس از آن خالد به‌سپاهیانش گفت که بر سفرهٔ آنان نشینند و بخورند. یکی از اینها گفته که اینجا نانِ نازک دیدیم و نمی‌دانستیم که چیست و کسانی گفتند: «این ورقه‌های نازکِ سپیدرنگ چیست؟» و کسانی گفتند: «این همان چیزی است که عَیش رَقیق نامند» (یعنی این همان نانی است که نیک‌بختان می‌خورند).

نیز در خبرِ این رخداد گفته شده که مسلمانانْ کافران را دو یا سه روز تعقیب می‌کردند و می‌گرفتند و سر می‌بریدند.

البته در اینجا خبر نبرد واقعی داده نشده است. ولی همین اندازه هم پیروزیِ اسلام بر ایرانیان بوده است، زیرا ایرانیان از برابر مسلمین گریخته‌اند. کشتار شدگان نیز شاید از عربهای آبادیهای آن منطقه بوده‌اند. نیز، در ضمن گزارشهای فتوحات خالد در اینجا از آس‌آبهائی (آسیابهائی) خبر داده شده که بر رودخانه ساخته شده بوده است؛ و معلوم است که روستاهای اینجا از آبادیهای مهم بوده است. رودخانه نیز یک شاخه از فرات بوده که به‌اینجا کشانده شده بوده است تا زمینها را آبیاری کند. و گفته‌اند به‌سبب آن‌که خالد تسلیم‌شدگان و دست‌گیرشدگان را بر کرانهٔ این رودخانه سر برید نامِ این رودخانه از آن‌زمانْ «نَهر الدَّم» (رودِ خون) شد.

خبرِ شکست سپاهیان ایران و گریختنشان از برابر خالد و خبرِ پی‌گیری و کشتارِ کسانی که در سپاهِ ایرانیان بوده‌اند، و خبر تاراجهائی که سپاهیان اسلام می‌کردند در منطقه پیچید و مردم روستاهای اطراف را در هراس برد. مردم یک آبادیِ آرامی‌نشین به‌نام **اَمغیشیا** پیش از آن‌که آبادی‌شان مورد حملهٔ مسلمین قرار گیرد زن و بچه‌هاشان و اموال کم‌وزن را برداشتند و به فراسوی فرات گریختند. نوشته‌اند که امغیشیا یک آبادیِ بزرگ بود و شهر بود، خالد فرمود تا آن‌را منهدم کردند؛ و مسلمین چندان مال در آبادیهای منطقه به‌دست آوردند که تا پیش از آن مانندش را به‌دست نه‌آورده بودند. آبادیهای این منطقه عموماً مسیحی بودند.

خالد سپس غنایمی که در آبادیهای این منطقه گرفته بود را پس از آن‌که خمسِ خلیفه را جدا کرد تا به‌مدینه بفرستد بقیه را در میان سپاهیان خویش بهره کرد، و خبر پیروزی در اُلَّیس و امغیشیا را به‌همراهِ سهم خمس خلیفه بردست مردی به‌نام جَندل به‌مدینه فرستاد.

ابوبکر وقتی خبرِ پیروزی خالد را شنید و غنایمی که فرستاده بود را دید بر منبر رفت تا خبر پیروزیهای اسلام بر کافران در حیره را به‌اصحاب پیامبر برساند، و ضمن سخنانش گفت: «هر مادری نمی‌تواند که پسری همچون خالد بزاید».[۱۶]

ابوبکر هرچه غنایم و سَبایا (پول و کالا و زن و بچه) برایش فرستاده می‌شد را در میان اصحابِ پیامبر بهره می‌کرد، و پس از این در این‌باره توضیحی خواهم داد.

خالد پس از آن قصد شهرهای مرکزیِ حیره کرد. گفتیم که شهرِ نجف در سرزمینِ قادسیه مرکزِ حیره بود. قادسیه در آن‌زمان چند آبادیِ به‌هم‌پیوسته داشته است. در اینجا چند دژ وجود داشت که عربهای حیره در آنها مستقر بودند و تسخیر آنها برای جهادگران دشوار بود، ولی خبری از مقاومت داده نشده است. هرکدام از این دژها را «قصر» نامیده‌اند. گفته شده که خالد گروهی را برای محاصرهٔ قصرِ خوَرنَق فرستاد، گروهی را برای محاصرهٔ قصرِ اَبیَض، گروهی را برای محاصرهٔ قصرِ عَدسِیِّین، و گروهی را برای محاصرهٔ قصر بنی‌زُراره فرستاد، مثنا شیبانی نیز قصر ابن بقیله را محاصره کرد. توانِ دفاعی این دژها در حدِ مقابله با گروههای بدویِ تاراج‌گر بود نه مقابله با یک سپاهِ این‌چنینی که خالد با خود داشت. چاره جز مقاومت نداشتند، و امیدوار بودند که سپاهیان ایران برسند و آنها را نجات دهند. ولی امیدشان بیهوده بود. جهادگران به‌خانه‌ها و دیرهای اطراف حمله کردند و مردم را می‌کشتند و خانه‌ها و دیرها را تاراج می‌کردند. از آتش افکنی در باغها و خانه‌ها و دیرها سخنی نرفته زیرا در چنین مواردی یک امر معمولی بوده است؛ ولی نوشته‌اند که کشیشان و راهبان به مردمِ دژها فریاد زدند که شما با مقاومتتان سبب شده‌اید که بلا و مصیبت بر ما آید. پس سرانِ دژها به‌عربها بانگ زدند که ما تسلیم و باج‌گزارِ شما می‌شویم.

به‌دنبال مذاکراتی که از بالای بانهای قصرها میان فرمان‌دهان جهادگران و سران

---

۱۶. تاریخ طبری، ۳/ ۳۵۴ـ۳۵۹. کامل ابن اثیر، ۲/ ۳۸۸ـ۳۸۹. البدایه والنهایه ابن کثیر، ۶/ ۳۴۵ـ۳۴۷.

قصرها رفت سران قبایل حیره به‌همراه عبدالمسیح ابن بُقَیله برای مذاکرهٔ نهایی به‌نزدِ خالد رفتند. خالد نیز یقین داشت که تسخیر دژها برایش ناممکن است، لذا برخی شروطی که سران حیره برای تسلیم شدنْ پیشنهاد کردند را پذیرفت. ضمن سخنانی که میان خالد و ابن بقَیله رد و بدل شده ابن بقَیله یک سخنِ معنی‌داری نیز گفته که وارد گزارشها شده است. او که مردی پیرسال بود در پاسخ به‌یکی از پرسشهای خالد گفت به‌یاد دارم که زنان از حیره تا دمشق می‌رفتند بی‌آن‌که هیچ بیمی از تعرض به‌دل داشته باشند، و چیزی جز توشه‌ئی با خود نداشتند؛ و خالد به‌او نیش‌خند زد و گفت: تو پیر و خرفت شده و عقلت را از دست داده‌ای. (*)

عبدالمسیح ابن بقیله و سران قبایلِ همراهش به‌دنبال مذاکراتی که با خالد داشتند پیمان‌نامهٔ باج‌گزاری به‌اسلام را امضاء کردند. نوشته‌اند که قرار بر آن رفت که این آبادیهای حیره سالی ۱۶۰ هزار درم باج به‌مدینه بپردازند.[۱۷] در این پیمان‌نامه نوشته شد که به‌شمارِ مردانِ این منطقه از حیره سالی ده درم جزیَه (باجِ سرانه) بپردازند، زنان و کودکان و پیران و از کار افتادگان از پرداختنِ جزیه معاف‌اند، مردم حیره هیچ‌گاه با هیچ غیر مسلمانی -چه عرب چه عجم- بر ضد مسلمین همکاری نکنند، و هیچ‌گاه سلاح برنگیرند و رزم‌جامه نپوشند، چنانچه یکی از غلامان یا کنیزانِ مردم حیره مسلمان شود باید به بازار مسلمین برده شده به مسلمین فروخته شود. و به‌آنها تعهد داد که مجاز استند بر دینشان بمانند و کلیساهاشان را حفظ کنند و اعیاد و جشنهاشان را برپا دارند و هیچ‌گاه در هیچ شرایطی هیچ‌گونه فشاری برای تغییر دادنِ دینشان بر آنها وارد نه‌آید (مجبور کرده نشوند که مسیحیت را رها کنند و مسلمان شوند). نسخهٔ این پیمان‌نامه را خالد برای ابوبکر فرستاد و ابوبکر آن‌را تأیید کرد.[۱۸]

(*) سخنِ ابن بقیله از آن‌رو معنادار است که با بیانِ غیر مستقیم به‌خالد گفته ایرانیان برای ما امنیت و آرامش فراهم آورده بوده‌اند و شما به‌هرجا که رفته‌اید ناامنی با خودتان برده‌اید. خالد نیز که باور نمی‌کرده که ممکن است چنان امنیتی در جائی وجود داشته باشد ادعای ابن بقیله را به‌ریش‌خند گرفته است. این سخنِ ابن بقیله به‌دنبالِ پاسخ به‌پرسش دیگری بوده که خالد به او گفته شما سلطهٔ ایرانیان را پذیرفته بوده‌اید ولی در عین آن‌که عرب استید نمی‌خواهید که از ما شوید و دینی که ما داریم را بگیرید.

۱۷. فتوح البلدان، ۲۴۰. تاریخ طبری، ۳/ ۳۶۰-۳۷۰. ابن اثیر، ۲/ ۳۸۹-۳۹۳.

۱۸. کتاب الخراج ابویوسف، ۱۴۳-۱۴۴.

تاریخ این پیمان‌نامه ماه ربیع الاول سال ۱۲ هجری است که به‌حسابِ تقویم رسمي که چند سال بعد وضع شد سال ۱۳ هجری می‌شود، زیرا در این زمان ماه ربیع الأول در آخرِ سال بوده، یعنی آخرِ سال ۱۲ هجری به‌حساب آن‌زمان و ماهِ سومِ سال ۱۳ به‌حسابِ تقویمِ رسمی که بعدها وضع شد.

این پیمان‌نامه به‌مثابهٔ قراردادِ الحاقِ سرزمینِ عرب‌نشینِ حیره به قلمرو خلافتِ ابوبکر بود.

نوشته‌اند که مردی از جهادگران به‌نام خُرَیم ابن اَوس طائی و معروف به شُوَیل نزد خالد ادعا کرد که یک‌بار به‌نزد پیامبر رفته (شاید در آخرین ماههای عمر پیامبر) و از پیامبر وعده گرفته که وقتی حیره را الله برای پیامبر گشود دختر بُقَیلَه ازدی (خواهرِ عبدالمسیح ابن بُقَیله) را به او ببخشد تا کنیزِ همخوابهٔ خویش کند؛ و از خالد خواست که وعدهٔ پیامبر را انجام دهد. دوتا از مردم مدینه نیز گواهی دادند که او راست می‌گوید. خالد فرمود تا کَرامه دختر بُقَیلَه را که پیرزالی بود آوردند و به‌شُوَیل دادند. نوشته‌اند که وقتی به‌نزد کرامه رفتند تا او را برای شویله ببرند گفت: «مرد احمقی است؛ مرا در جواني دیده است و می‌پندارد که در این پیرسالی نیز همان گونه استم». عَدی پسر حاتم طائی بعدها دربارهٔ این مرد گفته که از روزگار جوانیش عاشق کرامه دختر بُقَیله شده بود و تا امروز عشقِ او را به‌دل داشت، و چون به‌نزد پیامبر رفته بود و پیامبر به‌او گفته بود که حیره را الله به‌من خواهد داد او از پیامبر تقاضا کرده بود که چون حیره را بگیرد این زن را به‌او ببخشد. پیرزن چون برای شُوَیل آورده شد به‌شُوَیل گفت که من خودم را از تو بازخرید می‌کنم تا بقیهٔ عمرم کنیزِ تو نباشم. شُوَیل برای آن‌که بهای گزافی بگیرد سوگند خورد که «بچهٔ مادرِ خودم نباشم اگر تو را به کمتر از هزار درم بفروشم». خاندانِ بُقَیله هزار درم به شُوَیل دادند و پیرزن را از او بازخرید کردند. نوشته‌اند که بعدها کسانی به‌شُوَیل گفتند که ارزان اش‌فروختی؛ اگر چندین برابر آن هم تقاضا کرده بودی نیز به‌تو می‌دادند. و او پاسخ داد که والله فکر نمی‌کردم که برای پولْ رقمی بیش از ده بار صدتا وجود داشته باشد.[۱۹]

خالد سپس گروههای جهادگران برای دست‌اندازی به آبادیهای آرامی‌نشین اطرافِ جنوبیِ فرات گسیل داشت تا غنیمت‌گیری کنند. جهادگران به‌خواربار برای خوردنشان نیاز داشتند و می‌بایست که با دست‌اندازی به‌آبادیها حاصل کنند. او از

۱۹. فتوح البلدان، ۲۴۱. تاریخ طبری، ۳/ ۳۶۴ . کامل ابن اثیر، ۲/ ۳۹۱ـ۳۹۲.

تعرض به آبادیهای عرب‌نشینِ حیره خودداری نمود و روستاهای آرامی‌نشینِ کرانهٔ فراتِ جنوبی را مورد دست‌بُرد قرار داد. هدفِ اصلیِ خالد در دست‌بُرد زدن به‌روستاها غنیمت‌گیری و تاراج اموال به‌قصد تقویت باورِ ایمانیِ جهادگرانِ نومسلمانی بود که با او همراه شده بودند. نوشته‌اند که خالد برای جهادگران سخنرانی کرده فقرِ بیابانهای عربستان و ثروتِ سرزمینهای ایرانیان در اینجا را یادآوری کرده گفت: «در این آبادیها خواربار همچون خاک در همه‌جا ریخته است. به الله سوگند که حتّا اگر جهاد برای گسترش دینِ الله هم بر ما واجب نبود نیز ما می‌بایست که برای دست‌یابی به ثروتهای این آبادیها پیکار می‌کردیم، زیرا ما برای داشتن این‌ثروتها برحق‌تر از آنها استیم»؛[۲۰] یعنی ثروتهای اینجا باید در دست بندگانِ الله باشد نه در دست کافران.

گروهی به‌همراه یک مردِ خزرجی اهل مدینه از اصحاب پیامبر ـ نامش بشیر ابن سعد انصاری ـ برای شبیخون به شهری کوچک به‌نام **بانقیا** بر کرانهٔ غربی فرات فرستاد. مردم بانقیا بومیانِ آرامی‌تبار (یعنی عراقی) و مسیحی بودند. سپاهیان مستقر در قرارگاهی واقع در نزدیکی بانقیا به همراه افسری به‌نام فرّخ بُنداد به مقابلهٔ او شتافتند. فرّخ بُنداد که سربازانش بومیان عراقی بودند جانانه دفاع کرد تا در نبرد کشته شد، عربها تلفاتی دادند، و بشیر ابن سعد و برادرش زخمی شدند و پس از آن جان به‌در نبردند، ولی بانقیا از تجاوز رهید. کلانترِ بانقیا که مردی آرامی‌تبار بود و نامش را بُصبهری پسر صَلوبا نوشته‌اند از بیمِ آن‌که خالد تصمیم به انتقام بگیرد به‌نزد خالد رفته پیشنهاد داد که خالد هزار درم و یک جامهٔ گران‌بها بگیرد و از تعرض به بانقیا خودداری ورزد.

خالد این پیشنهاد را پذیرفت و پیمان‌نامه‌ئی به او داد که مسلمین در آینده به بانقیا دست‌اندازی نکنند و مردم بانقیا نیز با دشمنانِ مسلمین همکاری نکنند (وارد سپاهِ ایرانیان نشوند).[۲۱]

در گزارش دیگری می‌خوانیم که صلوبا ابن نسطونا به‌نزد خالد رفته به‌او پیشنهاد داد که آبادیهای منطقهٔ قَس الناطِف مورد دست‌برد عربها قرار نگیرد و مردم منطقه از حدِ فَلالیج تا هرمزدگرد، هرکدام سالی چهار درم باج سرانه بپردازند؛ و خالد بر این قرار پیمان‌نامه‌ئی نوشته به‌او داد؛ و گویا ۲۵ هزار تن در آبادیهای منطقه می‌زیستند و قرار شد

۲۰. تاریخ طبری، ۳/ ۳۵۵.

۲۱. فتوح البلدان، ۲۴۱ـ۲۴۲. تاریخ طبری، ۳/ ۳۴۴ـ۳۴۶. طبقات ابن سعد، ۳/ ۵۳۲ و ۷/ ۳۹۷.

که سالی صد هزار درم باج برای مدینه فرستاده شود.[۲۲] ولی این‌یکی را باید که از قراردادهای چند سال بعد و مربوط به‌دوران عمر پنداشت که به‌دوران فتوحاتِ خالد برگردانده‌اند. قراردادِ خالد همان باجِ هزار درمیِ بانقیا بوده است که پس از شکست و دادنِ تلفاتی که یاد کردیم پذیرفته است تا به آبادیهای کم‌توان‌ترِ اطرافِ جنوبیِ فرات بپردازد. رسم خالد نبوده که وقتی به‌یک آبادی‌ئی نزدیک می‌شده اگر توانِ گرفتنِ آن آبادی را داشته است آبادی را بی‌تاراج کردن رها کند.

یکی از شیوه‌های مُسلِمین آن بود که چون به‌یک آبادي می‌رسیدند کِشت‌زار و باغ را به‌آتش می‌کشیدند تا مردم را از قحطی و گرسنگی بترسانند و به تسلیم بکشانند. این شیوه برای در هم شکستنِ مقاومتها و تسخیر آبادیها بسیار کارآمد می‌افتاد. این‌شیوه را نخستین‌بار پیامبر به‌هدف واداشتنِ دشمن به‌تسلیم شدن در تسخیر روستای یهودی‌نشینِ بنی‌نضیر در مدینه به‌کار گرفته بود،[۲۳] و دومین‌بار در محاصرهٔ طائف که فرمود تا نخلستانها و تاکستانها را به‌آتش بکشند که مردم طائف مجبور به‌تسلیم شوند.[۲۴]

ابن شهاب زُهری که از نسلِ دومِ قریشانِ شامی‌شده و از روایت‌گرانِ رخدادهای فتوحات است دربارهٔ فتوحات خالد در عراق داستانهای گزافه‌ئی گفته که وارد تاریخ شده است، و من از آوردنِ آنها خودداری می‌کنم. او مردی داستان‌پرداز بوده و شنیده‌هایش از فتوحاتِ سالهای بعد در جنوبِ عراق را با فتوحات خالد درآمیخته است. خبرهائی که او در بازگوییِ آنها خطا کرده و نیز گزافه‌هائی گه گفته است را می‌توان به‌درستی تشخیص داد و از کنارشان گذشت. ما خبرهای فتوحات عراق را از روایتهای جهادگرانِ عراقی‌شده می‌گیریم که خودشان در جریان رخدادها بوده‌اند. خبرهای فتوحات شام را نیز از روایتهای جهادگرانِ شامی‌شده می‌گیریم که خودشان در جریان رخدادها بوده‌اند. این کار اگرچه برای تاریخ‌نگار دشوار است و بازخوانی و مقایسهٔ روایتهای گوناگون و ضد و نقیضْ مستلزم تلاش بسیار است، ولی برای آن‌که رخدادها را آن‌گونه که به‌پیش آمده بوده‌اند پی‌گیری کنیم و تصویر درستی از رخدادها به‌دست دهیم راهی جز این نداریم.

در این‌زمان گرفتاریهای یزدگرد در داخل کشور مانع از آن بود که تیسپون بتواند به

۲۲. بنگر: تاریخ طبری، ۳/ ۳۶۸.
۲۳. ابن هشام، ۳/ ۱۴۴. مغازی واقدی، ۳۷۲. منتظم ابن الجوزی، ۳/ ۲۰۴.
۲۴. بنگر: مغازی واقدی، ۹۲۵ و ۹۲۹. سیره ابن هشام، ۴/ ۱۲۲.

موقع از خطر عربها جلوگیری کند. مراکز نظامیِ کوچکی که در منطقه برای حفظ نظم و امنیت دائر بودند نیز توسط نیروهای پلیس اداره می‌شدند و قدرت مقابله با انبوه پرشمارِ عربهای مهاجم را نداشتند؛ درنتیجه، در شبیخونها به تسخیر درآمدند و مردانشان کشتار شدند. گزارشهای حملات خالد و دفاع نیروهای ایرانی در برابر او در آبادیهای حیره عموماً مشابه مقابلهٔ هرمز در کاظمه با او است؛ و گرچه در این گزارشها در مواردی در برآورد نیروهای ایرانی گزافه‌گویی شده است تا بر اهمیتِ پیروزیهای سپاهیان اسلام افزوده شود، ولی عموم گزارشها نشان‌گرِ ضعیف بودنِ دفاع این منطقهٔ دورافتادهٔ مرزیِ کناره‌های بیابانِ شمالیِ عربستان است.

تسخیر این روستاها در آن‌روزگار برای مدینه چندان اهمیت داشته که گزارش تسخیر هرکدام از اینها را جداگانه با تفصیل آورده‌اند. ثروتهائی که در آبادیهای این منطقه به‌دست جهادگران می‌افتاده بسیار انبوه و مهم شمرده می‌شده و غذاهای لذیذی همچون نانِ نازک و کلوچه و شیريني که در تاراجها می‌یافته‌اند برایشان شگفتی‌آور بوده، و دربارهٔ آنها سخنان بسیار بازگویی کرده‌اند و برای ما مانده است.

هدف بعدیِ خالد شهرِ انبار بر کرانهٔ غربیِ فرات در فاصلهٔ نه چندان دور از شمالِ کوفهٔ کنونی بود. انبار شهری آرامی‌نشین بود و عربها و ایرانیان نیز بخشی از جمعیتش بودند. افسری به‌نام شیرزاد فرمان‌ده مدافعانِ انبار بود و بیشینهٔ سربازانش عربها و آرامیان بودند. او پیرامون شهر پارگین (خندق) زد و با آب انباشت. خالد انبار را در محاصره گرفت. شیرزاد که نیروی کافی در اختیار نداشت و شنید که عربهای شهر از بیم هلاکت از گرسنگی خواهان تسلیم شدن‌اند به خالد پیشنهاد مذاکره فرستاد، و قرار بر این رفت که ایرانیانْ شهرِ انبار را با دست خالی رها کنند و بروند.

انبار به‌خالد سپرده شد و شیرزاد به بهمن جادویه پیوست که در جنوب عراق مستقر بود، و به او خبر داد که عربها آمادهٔ تسلیم بودند و من چاره‌ئی جز تحویل دادنِ شهر نداشتم.[۲۵]

خالد سپس به شهر **عَین تَمر** در شمالِ انبار بر کرانهٔ غربی فرات لشکر کشید. جمعیت عین تمر به‌طور عمده عرب بودند (مسیحیانِ اِیاد و تغلب)، و ایرانیان و آرامیان نیز بخشی از جمعیتش را تشکیل می‌دادند. بازارها و پیشه‌ها و حرفه‌ها در دست ایرانیان و

۲۵. تاریخ طبری، ۳/ ۳۷۳ - ۳۷۵. فتوح البلدان، ۲۴۳. کامل ابن اثیر، ۲/ ۳۹۴.

آرامیان بود. در اینجا سپهبد مهران پسر بهرام چوبین با سپاهی که عمده‌اش عرب بودند مستقر بود. عربهای سپاهِ او بی‌درگیری با خالد تن به‌شکست دادند؛ درنتیجه در ایرانیان شکست افتاد و مهران جانش را گرفته گریخت. خالد وارد شهر شد و دست به‌کشتار گشود، اموال شهر را به غنیمت گرفت و زنان و بچه‌ها را از خانه‌های ایرانیان و آرامیان را بیرون کشید تا در جهادگران بهره شود. شمار بسیاری زن و بچه به‌درون کلیسا گریخته دروازه را بسته بودند. او دروازهٔ کلیسا را شکسته وارد شد و آنها را بیرون کشیدند. نوشته‌اند که نخستین دستهٔ **سبایا از عجم** که توسط خالد ابن ولید به مدینه فرستاده شدند از عَینِ تَمر بودند.[۲۶]

پائین‌تر دربارهٔ **سَبایا** که تاراجِ انسانی و زن و بچه‌های از خانه‌ها بیرون‌کشیده‌شده بودند نه اسیرانِ جنگی، توضیحی خواهم آورد.

اینک کارِ بیرون کشاندنِ سرزمینِ حیره از سلطهٔ ایرانیان و به‌زیرِ سلطهٔ اسلام درآوردنِ آن به‌پایان رسیده بود. خالد سپس رخ به‌درون بیابانهای شمالی عربستان در غربِ عراقِ کنونی و قصد سرزمینِ **دَومَة الجَندَل** کرد. دومَة الجندل سرزمینِ شماری از قبایلِ مسیحیِ یمنی‌تبار بود که مهمترینشان کِندَه و جِذام و کَلب بودند. بخش شرقیِ دَومَه در درون قلمرو ایران و بخشی غربیِ آن که تا درونِ کشورِ اردنِ کنونی می‌رسید و پاره‌ئی از آن سرزمینِ کلبی‌ها بود در قلمرو دولت روم بود. گزارش فتوحاتِ خالد در دومه آشفته است. اگرچه نوشته‌اند که او قبایلِ دَومَه را به اطاعت کشاند و شماری از سرانشان را گرفته گردن زد.[۲۷]

ولی درست‌تر آن است که سران قبایل دومه با خالد مذاکره کردند که باج‌گزارِ مدینه باشند.

چنین بود که بیرون کشاندنِ سرزمینهای عرب‌نشینِ شمال عربستان از سلطهٔ ایرانیان تا پیش از نیمهٔ سال ۱۳هـ به پایان رسید. مأموریتِ خالد را نیز ابوبکر در این‌زمان در این منطقه پایان‌یافته تلقی کرد و به‌او فرمان فرستاد که به‌جنوبِ شام برود و فرمان‌دهی جهادگران برای بیرون کشیدنِ سرزمینهای عرب‌نشینِ جنوبِ شام از سلطهٔ رومیان را به‌دست گیرد.

۲۶. تاریخ طبری، ۳/ ۳۷۶-۳۷۷. فتوح البلدان، ۲۴۴. کامل ابن اثیر، ۲/ ۳۹۵.

۲۷. تفصیلش را، بنگر: تاریخ طبری، ۳/ ۳۷۸-۳۸۳.

در سال ۱۳ هجری سرزمینهای عرب‌نشینِ جنوبِ شام در اردن و فلسطین و جنوبِ سوریه زیر ضربات پیوستهٔ لشکرهای بزرگِ جهادي بود. طوایفی از بنی‌بکر شامل بنی‌شیبان و دیگر قبیله‌های بدوی که با خالد وارد سرزمینهای جنوبِ فراتِ جنوبی شده بودند در حیره ماندگار شدند تا از دست‌آوردها پاس‌داری کنند، و خالد ـ به‌فرمانی که ابوبکر برایش فرستاده بود ـ با جهادگرانی که از مدینه با او همراه شده بودند به‌جنوب شام رفت و فرمان‌دهی جهادگران در جنوبِ شام را به‌دست گرفته دمشق را مورد حمله قرار داد.

در این زمان (نیمهٔ سال ۱۳) بود که ابوبکر از دنیا رفت و عمر به‌خلافت نشست.

* * *

از این‌پس سه واژهٔ **غنایم** و **سبایا** و **خُمس** به فراوانی خواهم آورد؛ لذا شایسته است که در اینجا توضیحی دربارهٔ آنها بدهم.

عربها به کالاها و چارپایانی که در آبادیهای مغلوب تاراج می‌کردند **غنیمَه** می‌گفتند که جمعش **غَنایم** بود (یعنی اموالِ تاراجي)؛ و به زنان و بچه‌هائی که از خانه‌ها بیرون می‌کشیدند **سَبایا** می‌گفتند که مُفرَدَش **سَبی** بود (بر وزنِ نَفی). سبایا نه اسیران جنگی بل‌که تاراجِ انسانی بودند و همچون چارپایان و کالاها به‌تصرف درمی‌آمدند و ملکِ جهادگران می‌شدند. در زبانِ ایرانی برای واژه‌های ضدِ انسانیِ «سَبی» و «سبایا» هیچ معادلی نداریم. تنها معادلی که برای آن می‌توانیم بیاوریم «زنان و بچه‌های تاراجي» است. ولی من در این کتاب از لفظِ سَبی و سبایا استفاده کرده‌ام، زیرا یک اصطلاحِ اسلامي و رسانندهٔ دقیقِ مفهوم است.

این‌را نیز یادآوری کنم که «سبایا» اسیران جنگی نبودند، زیرا از رسمِ راه‌زنی و تاراج‌گریِ قبیلگی آمده بود، و ممکن بود که نه در جنگ و درگیری بل‌که در شبیخونِ تاراج‌گرانه از چادرها بیرون کشانده شده و سبی شده باشند. اسیرِ جنگی به‌کسی گویند که در جنگ شکست یافته و به‌اسارت افتاده باشد نه به‌زن و بچه‌هائی که در آبادیها مورد دست‌برد قرار گرفته‌اند و همراه کالا و چارپا از چادرها و خانه‌ها بیرون کشیده شده و به‌بردگی بُرده شده‌اند.

از رسومِ دیرینهٔ همهٔ قبایل عربستان آن بود که وقتی مردانِ یک قبیله به قبیله یا طایفهٔ

دیگر دست‌بُرد می‌زدند، اگر بر آن پیروز می‌شدند زنان و بچه‌هائی که نتوانسته بودند بگریزند را **سَبی**، و اموال و چارپایان را **غنیمت** می‌کردند. رسم عرب چنان بود که سبایائی که در غزوه می‌گرفتند بی‌درنگ ملکِ سَبی‌کننده شمرده می‌شدند، و همهٔ حقوق انسانی از سبایا سلب می‌شد. اسیران را می‌شد کُشت ولی کشتنِ سبایا ممنوع بود؛ زیرا سبایا، به‌مانندِ چارپا و کالا قابل فروش بودند. این‌که در فقه اسلامی کشتن زن و بچه در جنگها ممنوع است علتش آن بوده که اینها کالا بوده‌اند و کشتنشان زیانِ اقتصادی برای مسلمین دربر داشته است.

درآمیزیِ جنسی با زنان و دختران سبی‌شده در همان روز یا ساعتی که سَبی می‌شدند از رسوم معمولیِ عرب بود که در اسلام تثبیت شد. در غزوهٔ بنی‌مصطلق به‌سال ششم هجری پیامبر به یارانش اجازه داد که با زنانِ سبی‌شده آمیزش کنند، و تأکید کرد که این رسم از دیرزمانها وجود داشته است و تا دنیا باقی است باید بر جای خودش باشد.[۲۸] در غزوهٔ خیبر به‌سال هفتم هجری وقتی سبایا بهره شدند و یاران پیامبر می‌خواستند که با آنها آمیزش کنند پیامبر فرمود تا بانگ بزنند که کسی با زنِ آبستن آمیزش نکند و کِشتهٔ دیگران را آب ندهد.[۲۹] در غزوهٔ زید ابن حارثه به یک طایفه از بنی‌جذام در شمال عربستان، زنان و دخترانِ سبی‌شده را پس از آن‌که در همان بیابانْ بهره کردند به زیرِ رانهای خودشان کشیدند.[۳۰] در غزوهٔ حُنَین در اواخر سال هشتم هجری نیز زنان و دخترانِ سبی‌شده را پیامبر میان یارانش بهره کرد و برخی آنها همان‌روز با این زنان و دختران آمیزش کردند. عبدالله عمر که در غزوهٔ حُنَین جوانکی بوده و همراه پدرش برای فرمان بردن رفته بوده گفته که پدرم دخترکی از سبایا که به‌خودش رسیده بود را به‌من داد و من او را به مکه بردم تا زنان برایم بیارایندش و با او آمیزش کنم.[۳۱]

منظور آن‌که زنان و دختران را همین‌که از چادرها یا خانه‌ها بیرون می‌کشیدند مُلکشان می‌شد و می‌توانستند که موردِ استفادهٔ شخصي (استفادهٔ جنسي) قرار دهند.

اینها را قرآنْ «ما مَلَکَت اَیمانُکُم» نامید، یعنی چیزی که ملکِ شما شده است. برای

---

۲۸. مغازی واقدی، ۴۱۳. البدایه ابن کثیر، ۴/ ۱۵۹.

۲۹. سیره ابن هشام، ۳/ ۲۸۰. مغازی واقدی، ۶۸۲.

۳۰. مغازی واقدی، ۵۶۰.

۳۱. سیره ابن هشام، ۴/ ۱۲۹. تاریخ طبری، ۳/ ۸۷-۸۸. مغازی واقدی، ۹۱۹ و ۹۲۳-۹۴۴.

آنها نیز واژهٔ «ما» به‌کار برده شده است که به‌معنای «چیز» است؛ زیرا کسی که تبدیل به‌بَرده شده بود تبدیل به «چیز» شده بود و کالای خرید و فروشي بود.

و اما خُمس: رسم قبایل عرب چنان بود که وقتی برای دست‌بُرد زدن به یک طایفه یا قبیله می‌رفتند و غنایم و سبایائی می‌آوردند، یک‌چهارم یا یک‌پنجمِ غنایم و سبایا ـ که مرباع یا خُمس می‌نامیدند ـ را به‌رئیس قبیله می‌دادند و بقیه را میان خودشان بهره می‌کردند. رئیس قبیله سهمی که تحویل می‌گرفت را معمولاً به‌مصاریفِ ضروریِ قبیله همچون تهیهٔ پوشاک برای نیازمندان و اموری از این قبیل می‌رساند، خانهٔ خدای قبیله را با آن تعمیر می‌کرد، و نیز صرف پذیرایی از افراد قبایل دیگر می‌کرد که ممکن بود مهمان قبیله شوند. در ماه رمضان سال دوم هجری و پس از جنگ بدر وحی آمده این رسمِ دیرینه را تأیید کرده مقرر نمود که هرچه غنیمت می‌کنند خُمسِ آن باید به پیامبر داده شود.[۳۲] پیامبر به این‌رسمِ دیرینه عمل کرد، و یک‌پنجمِ هرچه در غزوه‌ها سبی و غنیمت گرفته می‌شد سهم پیامبر بود؛ و همین سبب شد که پیامبر در چند سالِ پایانیِ عمرش به ثروت‌مندترین مردِ عربستان تبدیل شود و با ثروتهای انبوهی که داشت و همواره افزوده می‌شد سران قبیله‌ها را با بذل و بخششهای خشنودکننده به‌خودش جلب و تبدیل به‌دوست کند (جلبِ قلوبِ کافران کند) تا آنها به‌پذیرش اسلام علاقه یابند. در سیره می‌خوانیم که پیامبر با دادن زر و سیم و شتر به سران برخی از طایفه‌ها اسلام را در کامشان شیرین کرد و سبب شد که مسلمان شوند؛ و حتّا به‌کسانی از سرانِ نیرومندِ قبیله‌ها پنجاه شتر و صد شتر می‌داد. همهٔ این ثروتها را پیامبر از خمس غنایم غزوه‌ها به‌دست می‌آورد.

اینک که جهان‌گشاییِ عربها آغاز شده بود از غنایم و سبایائی که جهادگران می‌گرفتند ابتدا خُمسِ غنایم و سبایا را جدا می‌کردند تا برای خلیفه بفرستند، سپس بقیه را میان خودشان بهره می‌کردند.

رسمی که ابوبکر برای مسلمینِ مدینه نهاد آن بود که هرچه غنایم و سبایا برایش فرستاده می‌شد را میان اصحاب پیامبر بهره می‌کرد و چیزی برای خودش نمی‌گذاشت؛ لذا آنچه از زر و سیم و کالا و دختربچه و پسربچه به‌مدینه فرستاده می‌شد به‌همهٔ یارانِ پیامبر می‌رسید و دست‌آوردِ جهادِ اسلام نصیب همهٔ اصحاب پیامبر می‌شد که در مدینه در

۳۲. سورهٔ انفال ۸، آیهٔ ۴۱: وَاعلَموا اَنَّما غَنمتُم مِن شَيءٍ فَاَنَّ لِلّٰهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي القُربىٰ وَاليَتامىٰ وَالمَساكِينِ وَابنِ السَّبِيل.

بی‌کاری می‌زیستند. به‌علی و عباس ـ به‌خاطر آن‌که از خاندان پیامبر بودند ـ سهمِ ممتاز داده می‌شد.

خالد ابن ولید از غنایم و سبایائی که در آبادیهای حیره و انبار و عین تمر گرفته بود خُمسِ خلیفه را به‌مدینه فرستاد. ابوبکر اینها را در میان اصحاب پیامبر بهره کرد. از سبایای فرستاده‌شدهٔ خالد یک دخترکِ عرب که از یک طایفهٔ مسیحیِ بنی‌تغلب بود را ابوبکر به‌علی ابن ابوطالب داد. یک‌سالی پیش از آن نیز دخترکی از سبایای بنی‌حنیفه که خالد در سهم خمس سبایا برای خلیفه فرستاده بود را ابوبکر به‌علی داده بود. یعنی علی در خلال یک سال دو دخترک از سبایا را دریافت کرده بود، و هردو را کنیزِ همخوابهٔ خویش کرد.(*)

خالد پس از آن‌که عین تمر را گرفت دخترکان و پسرکان ایرانیان عین تمر را از خانه‌ها بیرون کشیده و خمسِ آنها را برای خلیفه فرستاد، و ابوبکر آنها را در میان اصحاب پیامبر بهره کرد. اینها که «نخستینِ سبایای عجم» بودند گرچه از یکی از دورافتاده‌ترین آبادیهای عراق و از شهری بر کرانهٔ کویرِ شمالی عربستان بودند ولی چون‌که در مقایسه با مردم حجاز از تمدن و فرهنگ و هوش بالا برخوردار بودند در آینده به مردانِ نام‌دارِ مدینه تبدیل شدند، و چون‌که در بچگی مسلمان کرده شده بودند با دینِ نوین خو گرفتند و بعدها از نام‌داران تاریخ اسلام شدند. ازجمله این سبایا یکی پسرکی بود پسر مردی به‌نام آبان. مردی از اصحاب پیامبر که این پسرک را دریافت کرده بود نام عربیِ **حُمران** به او داد (یعنی سُرخَه)، و او را به عثمان ابن عَفّان فروخت و عثمان او را مولای خویش کرد. حمران ابن ابان در خلافت عثمان در مأموریتی به بصره فرستاده شد و به‌زودی از شخصیتهای نام‌دار بصره شد. یکی از نوادگان او **ابوعَلی جُبّائی** است برجسته‌ترین نظریه‌پرداز مکتبِ نواندیش مُعتَزِلَه در نیمهٔ دوم سدهٔ سوم هجری در بصره. دیگر نوجوانی که به‌یک انصاری از اصحاب پیامبر رسید، و نامِ **سیرین** به او دادند. صاحبش چندی بعد او را برای رضای الله آزاد کرده دختری از سبایای ایرانی که این نیز در بهره شدنِ سبایا به او رسیده سپس آزاد کرده بود به همسریش درآورد. سیرین دارای چهار پسر

(*) یک پسرِ علی به‌نامِ عمر و یک دختر علی به‌نام رقیه مادرشان از این سبایای بنی‌تغلب بوده است. محمد ابن حنفیه نیز مادرش از آن سبایای بنی‌حنیفه بوده است. مادران هردو دست‌آوردِ خالد و دهشِ ابوبکر به‌علی بودند.

شد، و پسرانش در آینده از نام‌دارانِ تاریخ اسلام شدند که **محمد ابن سیرین** برجسته‌ترینشان است. دیگر پسرکی که **نُصَیر** نامیدند (یعنی فیروزک)، و بعدها پسرش **موسا ابن نُصَیر** از سرداران نام‌دار تاریخ اسلام و فاتح شمال آفریقا و اسپانیا شد. دیگر پسرکی که به‌خاطر جُبّهٔ خزِ پُرزداری که در روز سبی شدنش بر تن داشت **ابوفَروَه** نامیدند (یعنی پُرزدار/ پُت‌پُتی). عبدالله پسر ابوفروه در اواخرِ خلافتِ اموی از برجستگان جنبش موالی شد که برای بازیابیِ حقوق ایرانیان مبارزه کردند؛ سپس یکی از نبیره‌های او به‌نام **ربیع** ازجمله فعالانِ انقلاب ضد امویِ ابومسلم شد، و در آینده در دستگاه ابوجعفر منصور -دومین خلیفهٔ عباسی- به‌مقام مستشاریِ خلیفه و ریاست تشریفات دربار رسید و از سیاست‌سازان در دولت عباسی شد. سپس **فضل** پسر ربیع در زمان هارون الرشید منصب رئیس تشریفات را داشت و تا زمان خلافتِ امین پسر هارون الرشید در این منصب بود. دیگر پسرکی که کسی که صاحبش شده بود او را **یسار** نامید، و گویا نامِ پدرش گواتان بوده است. **محمد ابن اسحاق** که نام‌دارترین مؤلف سیرهٔ پیامبر اسلام است و کتابش معتبرترین تألیف در این‌زمینه شمرده می‌شود نوادهٔ این‌مرد است.

کسانی که از رخدادهای تاریخ فتوحاتِ عرب آگاهیِ درستی ندارند یا به‌دل‌خواهِ خودشان سخن می‌گویند و از کردارهای نیاکان عربشان دفاع می‌کنند و مُلّایی می‌گویند و می‌نویسند، ادعا می‌کنند که ایرانیان از همان آغازِ فتوحاتِ اسلامی به‌اسلام علاقه یافتند و به‌خدمت اسلام درآمدند سپس فرزندانشان نظریه‌پردازانِ اسلام شدند.

ایرانیانی که موردِ نظرِ اینها استند فرزندان و نوادگانِ کسانی امثالِ این چند تن بوده‌اند که در بَردگی در خانهٔ عربها مسلمان کرده شده بوده‌اند و نامِ ایرانی‌شان نیز از آنها گرفته و نام عربی به‌آنها داده بودند و کوشیده بودند که آنها را با دین و خُلق و خوی عربی آشنا کنند؛ ولی اینها به‌خاطر ویژگیهای نژادی و پیشینهٔ تمدنیِ خاندانی‌شان بر عربها برتری یافتند و از نام‌دارانِ تاریخ اسلام شدند. نیز، شمار بسیاری از چنین ایرانیانی که در فتوحاتِ آینده سَبی شدند و به‌میان عربها برده شده و مسلمان کرده شدند از سنینِ جوانی در میان اربابان عربْ برجستگی یافتند و فرزندانشان شخصیتهای نام‌دارِ اسلام شدند. به‌خلاف ادعای تاریخ‌ناشناسانِ پارسی‌نگار، هیچ‌کدام از اینها از کسانی نبودند که داوطلبانه مسلمان شده و به‌آغوش عرب خزیده باشند؛ بل‌که مردمی بودند که در بچگی به‌بردگی برده شده و در قبیلهٔ عرب نگاه داشته شده بودند سپس در سالهای بعدی آزادی

یافته و مولای عرب (مولای اربابانِ پیشین) کرده شده بودند.

تجمع جهادگران در حیره

در نیمهٔ دوم سال ۱۳ هجری که عمر خلیفه بود جهادگرانِ اسلام به‌صورت برق‌آسا در شام پیش‌روی می‌کردند، زیرا از یاریِ عربهای شامی برخوردار بودند که تا این زمان سپاهیانِ ارتش رومیام در شام را تشکیل می‌دادند و اکنون به‌جهادگرانِ عرب پیوسته بودند.

اگرچه ابوبکر با فراخواندنِ خالد ابن ولید از حیره و گسیلِ او به شام ـ عَمَلاً ـ لشکرکشی به‌عراق را از برنامه‌اش حذف کرده بود، ولی عمر که پیش‌رویهای برق‌آسای لشکرهای اسلام در شام امیدوار اش‌کرده بود درصددِ گسیلِ لشکر برای تسخیرِ سرزمینهای جنوبِ عراق بر اطرافِ جنوبیِ فرات بود. در این میانه مردی از متهورانِ طائف به‌نام **ابوعُبَید ثقفی** به‌مدینه رفته از عمر اجازه خواست که مردم طایفه‌اش را برای جهاد و غزوَه به‌حیره ببرَد. عمر به‌او این اجازه را داد، و او با گروهی از داوطلبانِ قبایل هوازن و ثقیف[*] به‌قصد حیره به‌راه افتاد. داوطلبانی از برخی طوایفِ بدویِ اطراف مدینه نیز به‌او پیوسته بودند. همهٔ آنها زن و بچه‌هاشان را با خودشان داشتند زیرا به‌راهِ بی‌بازگشت و به‌هدفِ ماندگار شدن در جائی از زمینهای پربرکتِ حیره می‌رفتند. ابوبکر به مُثَنّا ابن حارثه شیبانی نیز نوشت که با مردانش به ابوعبید بپیوندد.

در روایتها خبرهائی از نبردهای ابوعبید در چند نقطه در حیره با ایرانیان و پیروزیهای او داده‌اند که به‌نظر می‌رسد از ساخته‌های ثقفی‌ها در دهه‌های بعد باشد، زیرا خبر از تسخیرِ جائی توسط او را نداده‌اند، و گفته‌اند که در کنارِ فلان روستا یا فلان رودخانه با فلان سردارِ ایرانی جنگید و ایرانیان را کشتار کرد و پیروز شد. گفته نشده که از این پیروزیها چه به‌دست آورد. از این‌رو باید که این داستانها را بی‌توجهانه به‌کنار نهیم. در دنبالهٔ داستانها می‌خوانیم که او و مُثَنّا ابن حارثه در هفت هزار مرد از یکی از شاخه‌های فراتِ جنوبی گذشتند. افسری به‌نام **بهمن مردان‌شاه** که از او با نام بهمن جادویه نیز یاد

(*) ثقیف قبیلهٔ جاگیر در درونِ شهر طائف، و هوازن قبایل بدویِ همریشهٔ آنها و پرشمارتر از آنها و در بیابان کنار طائف جاگیر بودند. سرانِ ثقیف و هوازن در اواخر سال نهم هجری ـ به‌اجبار ـ تن به‌پذیرشِ اسلام داده بودند.

شده است در سوی دیگرِ پلی در کنار آبادی‌ئی به‌نامِ بانقیا که این غازیانْ از آن گذشته بودند برایشان کمین نهاد و تصمیم داشت که همه‌شان را نابود کند و به‌دیگرعربها زهرِ چشمِ اثرگذاری بدهد. در نبردِ سختی ابوعبید و برادر و پسرش و بیشینهٔ مردانش کشتار شدند، و مُثَنّا که زخمی شده بود با بخشی از جهادگران که زنده مانده بودند خودشان را نجات دادند و به‌درون بیابانِ نجف بازگریختند. شمارِ کشتگانِ مسلمان در این نبرد را چهار هزار تن نوشته‌اند. یکی از اصحابِ پیامبر به‌نام ابوزید انصاری نیز با ابوعبید رفته بود و از جملهٔ کشتگانِ این غَزوَه بود.

در روایتها دربارهٔ تاریخِ این نبرد اختلاف هست. بیشینهٔ روایتها آن‌را در آخر ماه رمضان سال ۱۳ هجری گفته‌اند. بازخوانیِ رخدادهای رفتنِ ابوعبید به‌مدینه و سپس رفتنش به‌حیره و نیز رخدادهای بعدی نشان می‌دهد که این نبرد در اواخرِ سال ۱۳ هجری بوده است.

بازتاب خبرِ شکستِ بزرگ و پرتلفاتِ این سپاه اسلام در مدینه شدید بود. شنیدنِ این‌که ایرانیانْ چهار هزار تن از جهادگرانِ اسلام را کشتار کرده‌اند و فرمان‌دهشان را نیز کشته‌اند پشت هر مؤمنی را در مدینه می‌لرزاند. بلاذری نوشته که پس از آن عمر برای ماهها فکرِ عراق را از سرش به‌در کرد، و پس از آن نیز به‌هرکه می‌گفت که به‌عراق برود دودلی نشان می‌داد.[۳۳]

پیش از این دیدیم که کودتاهای پیاپی در ایران نتیجهٔ رقابت قدرتِ پارسیان و پارتیان بود، و گاه پارتیان کودتا می‌کردند و شاه را برمی‌داشتند و شاهِ مورد حمایت خودشان را می‌نشاندند و رقیبان خودشان را از میدان به‌در می‌کردند، و گاه پارسیان. و دیدیم که یزدگردِ سوم را رستم فرخزادِ پارسی شاه کرد. در این‌زمان رقابت یک سپهبدِ پارتی به‌نام فیروزان با رستم فرّخزاد بر سرِ سپه‌سالاریِ ارتش یزدگردِ سوم اوج گرفت تا جائی که به‌درگیریِ هواداران آنها در ارتش انجامید و آشفتگیِ اوضاعِ سیاسی تیسپون را تشدید کرد. طبری نوشته که پارتیان برضد رستم و پارسیان برضد فیروزان بودند.[۳۴]

معلوم نیست که دنباله‌های این رقابت تا کجاهای ایران گسترده بود است. در اثر

۳۳. فتوح البلدان، ۲۴۸-۲۴۹. الأخبار الطوال، ۱۱۳-۱۱۴. و تفصیل رخدادها را، بنگر: تاریخ طبری، ۳/ ۴۵۴-۴۵۸.

۳۴. تاریخ طبری، ۳/ ۴۵۵ و ۴۷۷.

این درگیری، بهمن مردان‌شاه موضعش در جنوب عراق را رها کرده به تیسپون برگشت تا در نبرد قدرت در کنار رستم باشد؛ و افسری همدانی به‌نام مهران مهربان‌داد را با نیروی اندکی در منطقه گذاشت.

قبایلِ نومسلمان و جهادگر که پیرامون مرزهای جنوبی عراق در سرزمینِ حیره به انتظار فرصتِ مناسب برای خزیدن به‌درون عراق بودند رخدادهای تیسپون را زیر نظر داشتند؛ و چون خبر یافتند که آشفتگی سیاسی در پایتختِ ایران اوج گرفته است تشویق شدند که دست‌اندازی به آبادیهای فرات جنوبی را از سر گیرند.

در جبههٔ غربیِ جهادِ اسلامی در سوی دیگرِ شمالِ عربستان نیز بخش بزرگی از سرزمینهای جنوبِ شام تا دمشق از یک‌سو و نیمهٔ جنوبیِ فلسطین از سوی دیگر به‌تسخیر جهادگران درآمده بود، و سه شکستِ بزرگ و پرتلفات در نبردهای اَجنادین و یَرموک و دمشق بر رومیان وارد آمده و ارتش روم در شام را از هم پاشانده و توانِ رومیان در شام را به‌تحلیل برده بود.

در این‌سال جمعی از قبیلهٔ یمنی‌تبارِ بَجیله از بیابانِ حاشیهٔ شمالیِ یمن به‌همراهِ رئیسشان -جَریر ابن عبدالله بَجَلی- به مدینه رفتند، و جریر به‌حضور عمر رسید و اجازه خواست که قبیله‌اش را به شام ببرَد تا به لشکرهای جهادگر بپیوندند.(*) عمر به او فرمود که به حیره برود و به‌مثنا ابن حارثه شیبانی بپیوندد. جریر گفت که آمده است تا به‌شام برود. عمر او را تشویق کرد که به‌عراق برود و هرچه غنیمت کند، علاوه بر سهمِ غنایمِ قومش، چهاریکِ خمسِ خلیفه نیز برای خودش بردارد. این پیشنهادِ سخاوت‌مندانه مورد موافقت جریر قرار گرفت و برآن شد که با مردمِ قبیله‌اش به‌حیره برود.

نیز، در همین زمان یکی از طوایفِ یمنی‌تبارِ ازد که در همسایگیِ جنوبِ حجاز جاگیر بودند، گروهی از قبیلهٔ یمنیِ خَثعَم از بیابانِ حاشیهٔ شمالی یمن، گروهی از یک طایفهٔ کِنده از بیابانِ شرقیِ یمن، و گروهی از بنی‌کنانه که در همسایگی مکه جاگیر بودند، به مدینه رفتند و از عمر اجازه خواستند که برای جهاد به شام بروند. عمر اینها را نیز

(*) جریر در اواخرِ سال دهم هجری به‌مدینه رفته مسلمان شده بود، ولی چون به‌قبیله‌اش برگشت پیامبر از دنیا رفت، و قبیله‌اش نیز مسلمان نشدند و اکنون که به‌جهاد می‌رفتند نیز مسیحی بودند. گویا عمر به‌آنها گفت مسلمان شوید، و زنانِ آنها گفتند اگر دستهامان را با زیورهای طلا پر می‌کنی مسلمان خواهیم شد. ولی جریر به‌عمر زبان داد که قبیله‌اش مسلمان شوند.

تشویق کرد که به‌حیره بروند و به‌آنها گفت: به‌عراق بروید که انواعِ نعمتها در آنجا فراوان و غنیمتهای آنجا بسیار است، چه بسا که الله تعالیٰ نعمتهای عراق را نصیبِ شما کرده باشد و زندگی‌تان بهبودی یابد.

گروهی از هوازن و ثقیف، گروهی از بنی‌بکر به‌همراه مثنا ابن حارثه، گروهی از بنی‌تمیم، گروهی از عبدالقیس، گروهی از بنی‌ضَبّه، گروهی از بنی‌نَمِر، و چند طایفهٔ دیگر نیز از پیشتر در حیره بودند.[۳۵]

در نیمه‌های سال ۱۴ هجری انبوهی از جهادگران در حیره گرد آمده بودند. همهٔ اینها با زن و بچه و بار و بُنه آمده و راهِ بی‌بازگشت گرفته بودند و در اینجا از راهِ تاراجِ دامها و منابعِ خواربارِ مردمِ آبادیها روزگار می‌گذراندند. سراسر آبادیهای اطرافِ جنوبی فرات در معرض دست‌بُرد و تاراج بود.

مهربان مهربان‌داد فرمان یافت که از فرات بگذرد و برای واپس راندنِ عربان و دور کردنشان از آبادیها اقدام کند. بیش از سی‌هزار جهادگر در جائی از حومهٔ نجف تجمع کردند و آمادهٔ نبرد شدند. هر قبیله زیرِ فرمانِ رئیس خودش بود و سرانِ قبیله‌ها زیر فرمانِ مشترکِ مثنا ابن حارثه و جریر ابن عبدالله بودند. در نبردی که در زمینی به‌نام **بُوَیب** بر کرانهٔ یکی از شاخه‌های جداشده از فرات درگرفت عربها تلفات سنگینی دادند، ازجمله مسعود ابن حارثه شیبانی ـ برادر مثنا ـ کشته شد، مثنا نیز زخم برداشت، ولی ایرانیان شکست یافتند و مهران مهربان‌داد کشته شد.

دربارهٔ این نبرد نوشته‌اند که گروهی از مردانِ بنی‌تَغلِب در نبرد حضور داشتند؛ مثنا ابن حارثه به‌یکی از سرانِ بنی‌تَغلِب پیام فرستاد که «شما گرچه بر دینِ ما نیستید ولی همجنسِ ما استید؛ وقتی ما حمله را شروع کردیم شما همراهِ ما به‌عجمها حمله کنید». و گفته شده که اسپ‌سوارانِ تغلبی با خودشان گفتند: «در کنار عربان با عجمان پیکار می‌کنیم». و گفته شده که مهران مهربان‌داد را یک جوان تغلبی کشت و دویده بانگ برآورد که من مهران را کشتم. از دیگر کشتگانِ نام‌دارِ خاندانهای بزرگِ ایرانی در این نبرد افسری به‌نام شَهروُراز بوده است.[۳۶]

بالاتر نیز دیدیم که تغلبی‌ها و ایادی‌های در جنگِ ذی‌قار با رئیس شیبانی‌ها که در

۳۵. فتوح البلدان، ۲۴۹ـ۲۵۰. تاریخ طبری، ۳/ ۴۶۰ـ۴۶۳.

۳۶. فتوح البلدان، ۲۵۰. تاریخ طبری، ۳/ ۴۴۴ـ۴۵۵. ابن اثیر، ۲/ ۴۴۱ـ۴۴۴.

آن زمان هانی ابن مسعود بود تبانیِ نهانی کردند و در میدانِ نبرد تن به‌شکست دادند و ایرانیان را به‌شکست کشاندند. در اینجا نیز طبق قرار محرمانهٔ قبلی که با مثنا نهادند در میدانِ نبرد به روی ایرانیان برگشتند و در کنار عربها وارد جنگ شده و مهران را کشتند و باعث شکست ایرانیان شدند. نیز، در خبرِ رخدادهای این نبرد از همکاری عمرو ابن عبدالمسیح ابن بُقَیله با مثنا شیبانی خبر داده شده، ولی گفته نشده که آیا کسانی از ازدی‌های مسیحیِ حیره نیز در جنگ برضدِ ایرانیان شرکت کردند یا نه. همین اندازه گفته شده که پس از فرارِ ایرانیان گاوان و گوسفندان و آردِ بسیاری که در اردوگاهشان بود به‌دست مثنا افتاد و آن‌را توسط مردانی برای زنان و بچه‌ها که در جای دیگری گرد آمده بودند فرستاد و ابن بقیله راه‌بَلَدِ آنها بود.[۳۷]

دربارهٔ تاریخ این نبرد که گویا دو روز از بامداد تا شب ادامه داشته اتفاق نظر وجود ندارد. گفته شده که در ماه رمضان بود، مسلمین روزه‌دار بودند، مثنا سخن‌رانی کرده گفت که روزه را بشکنید و چیزی بخورید تا نیرو بگیرید. کسانی نیز بعدها به‌یاد آورده‌اند که یک‌سال و چند ماهی پیش از نبرد قادسیه بود. نبردگاه در جائی بود که بعدها بخشی از یکی محله‌های شهرِ نوسازِ مسلمین خواهد شد که کوفه نام خواهد گرفت.

تلفات سنگینی که در اینجا بر عربهای جهادگر وارد شد نشان می‌دهد که اگرچه عربهای سپاهِ مهران به او خیانت کردند و در حین نبرد به دشمن پیوستند و کار را بر ایرانیان دشوار کردند و سبب شکست شدند، ولی ایرانیان هم از خودگذشتگی بسیار نشان دادند.

رخدادهای بعدی نشان داد که نبرد ایرانیان با عربها در سرزمینِ خودِ عربها در آن شرایط خطا بوده است؛ ولی ایرانیان چاره‌ئی هم جز این نداشته‌اند. آنها مجبور بودند که از منطقه حفاظت کنند؛ ولی عربهای سپاه به ایرانیان خیانت می‌کردند، و همین سببِ پیروی مسلمین می‌شد. پیروزی در اینجا برای عربها قوتِ قلب بسیار آورد، و به ضعفِ سپاهیانِ ایران پی بردند و جری‌ءتر شدند. نوشته‌اند که مثنا ابن حارثه پس از این پیروزی برای جهادگران سخنرانی کرده گفت: ما وقتی مسلمان نبودیم صد مردِ عجم را نیرومندتر از هزار مردِ عرب می‌یافتیم، ولی اکنون صد مردِ عرب از پسِ هزار مردِ عجم برمی‌آیند. الله مصداقیتِ آنها را از میان برده و نیرویشان را کاسته کرده است. از ابهتِ ظاهری و تیرهای

۳۷. تاریخ طبری، ۳/ ۴۶۹.

دراز و کمانهای بلندشان هیچ باکی به دلتان راه مدهید.[۳۸]

پس از این شکست، روستاهای آرامی‌نشینِ اطرافِ فراتِ جنوبی در معرض تاخت و تازِ جهادگران قرار گرفت. انبوهی از جهادگران در منطقه گرد آمده بودند و زن و بچه‌هاشان را نیز با خودشان آورده بودند و به‌خواربار نیاز داشتند. منابع تهیهٔ خواربار نیز آبادیهای اطراف منطقه بود. راهِ تهیه نیز همان بود که الله تعالیٰ به‌بندگانش وعده داده بود، یعنی غنیمت‌گیری از دشمنانِ الله که در اینجا آبادیهای آرامی‌نشین بود که مردمش مسیحی بودند. نوشته‌اند که عربها ماهها مشغول دست‌بُرد به آبادیهای کرانه‌های فرات بودند و به کَسکَر و سورا و باروسما و سرای جاماسپ و فلوجه و نهرین و عَینِ تَمر دست‌بُرد می‌زدند و برخی از آنها تا کلوادی نیز رسیدند، و از راه تاراجها روزگار می‌گذراندند.[۳۹] آنها در تاریکی شبها به‌آبادیهای پیرامونی شبیخون می‌زدند و غنیمت می‌گرفتند و در دست‌بردهائی که به روستاها می‌زدند علاوه بر چارپا و خواربار دخترکان و پسرکانی را نیز از خانه‌ها بیرون می‌کشیدند.[۴۰]

در این دست‌بُردهای مداوم و پیوسته مردمِ بسیاری از روستاهای آرامی‌نشین کرانه‌های فرات جنوبی روستاهاشان را رها کرده گریختند. در کنار شبیخونها به روستاها، بازارها و مراکزِ اقتصادیِ شهرکها و روستاها نخستین هدفِ دست‌بُرد جهادگران بود.

در گزارشِ یکی از این دست‌بُردها می‌خوانیم که گروهی از غازیان در تاریک‌روشنیِ پیش از سپیده‌دم به‌یک بازارِ فصلی شبیخون زدند، شمشیر در مردم نهادند، مردم کالاهاشان را رها کرده گریختند. فرمان‌دهِ جهادگران گفت: «جز زر و سیم برمَدارید، و فقط چیزهائی را بردارید که کم‌وزن و بهادار است و بردنش آسان است». مسلمین زر و سیم و کالاهای کم‌وزن و گران‌بها را غارت کردند و شتابان راه بازگشت گرفتند.

در دنبالهٔ گزارش می‌خوانیم که پس از بازگشتنِ جهادگران از این غزوه با دستهای پر از غنایمْ مثنا شیبانی برایشان سخنرانی کرده گفت: «تقوای الله را پیشه کنید، الله را ستایش کنید و از او عافیت بطلبید، گناه مکنید، یکدیگر را به نیکوکاری تشویق کنید و درست‌کردار باشید تا الله از کردارتان خشنود باشد». و به‌آنها رهنمود داد که وقتی

۳۸. تاریخ طبری، ۳/ ۴۶۷-۴۶۸.

۳۹. فتوح البلدان، ۲۵۱. تاریخ طبری، ۳/ ۴۷۳.

۴۰. بنگر: تاریخ طبری، ۳/ ۴۷۰ - ۴۷۱.

شبیخون می‌زنید تا غنیمت بگیرید کارتان را شتابان انجام دهید، ابوبکر رهنمود می‌داد که چون غنیمت گرفتید درنگ مکنید و با شتاب برگردید تا کسی نتواند به‌شما برسد.[۴۱]

نیز، در خبر یکی از سفرهای تاراج‌گریِ گروهی از جهادگران می‌خوانیم که کاروانی از عراق راهیِ شام است، آنها کاروانیان را می‌کُشند و کاروان را با خود می‌برند و سه مرد تغلبی که راهنمای کاروان بوده‌اند را اسیر و مجبور می‌کنند که آبادیِ بعدی را به‌آنها نشان دهند؛ سپس به‌یک طایفه از بنی‌تغلب شبیخون می‌زنند و کشتار و تاراج می‌کنند.[۴۲]

چنین خبرهائی جزئي به‌ما می‌گوید که رسالتی که جهادگرانِ راهِ الله با خودشان داشتند تنها هدفش تاراج‌گری و گردآوریِ مال بوده است.

به‌سبب کشتارهائی که جهادگران از مردم روستاها می‌کردند در این سال در ناحیهٔ فرات جنوبی وبا افتاد و دامنه‌اش به جنوبِ عراق گسترش یافت.[۴۳] ناامنی و وبا و انهدام تأسیسات آبیاری و فرار مردمِ روستاها از آبادیهاشان خشک‌سالي به‌دنبال آورد و جنوب عراق را با قحطی و کم‌بود خواربار مواجه کرد و بسیاری از مردم را به‌کام مرگ فرستاد.

۴۱. تاریخ طبری، ۳/ ۴۷۳ـ۴۷۵. ابن اثیر، ۲/ ۴۴۵ـ۴۴۶. تاریخ بغداد، ۱/ ۵۳.
۴۲. تاریخ طبری، ۳/ ۴۷۵ـ۴۷۶.
۴۳. بنگر: فتوح البلدان، ۲۵۸.